

تاریخ بخارا

تألیف ابو بکر نرشخی
(به سال ۳۲۲ خورشیدی)

ترجمه و تلخیص: ابونصر قباوی
(به سال ۵۰۷ خورشیدی)

باز تلخیص: محمدابن زفر
(به سال ۵۵۷ خورشیدی)

ویرایش و آرایش: امیر حسین خنجی

نشر الکترونیکی: وبگاه «ایران تاریخ»
www.iranatarikh.com

فهرست مطالب

۵	توضیح.....
۱۵	مقدمه.....
۱۷	فصل.....
۱۷	در ذکر پیدایش بخارا.....
۲۱	در ذکر آسامی بخارا.....
۲۳	ذکر روستاهای بخارا.....
۳۴	ذکر رودهای بخارا و نواحی آن.....
۳۶	ذکر جایهای بخارا.....
۳۶	ذکر بیت الطراز.....
۳۷	ذکر بازار ماخ.....
۳۸	ذکر گهندژ بخارا.....
۴۱	ذکر منزلهای پادشاهان که به بخارا بوده است.....
۴۳	ذکر جوی مویان.....
۴۵	ذکر شمس آباد.....
۴۶	ذکر کوشکهای بخارا.....
۴۸	ذکر دیوار بخارا که مردمان آن رادیوار کنپرک گویند.....
۴۹	ذکر ربض بخارا.....
۵۰	ذکر درم و سیم زدن به بخارا.....
۵۲	ذکر خراج بخارا و نواحی آن.....
۵۳	ذکر خاتون، که به بخارا پادشاه بود و فرزند آن او که پادشاه بودند بعد از وی.....
۵۷	ذکر فتح بخارا بر دست لشکر اسلام.....
۵۷	ذکر لشکر کشیدن عبیدالله زیاد به بخارا.....
۵۸	ذکر صلح کردن سعید ابن عثمان با خاتون.....

- ۶۱..... ذکر لشکر کشیدن سلم ابن زیاد به بخارا و صلح کردن او با خاتون.
- ۶۳..... ذکر فتح بخارا بردست قتیبه ابن مسلم.
- ۶۷..... ذکر ظاهر شدن اسلام در بخارا.
- ۶۸..... ذکر بنای مسجد جامع بخارا.
- ۷۲..... ذکر نمازگاه عید.....
- ۷۳..... ذکر قسمت کردن شهر بخارا در میان عرب و عجم.
- ۸۰..... ذکر کشتن طغشاده مسلمانان بخارا را.
- ۸۰..... ذکر نصر سیار، و کشته شدن طغشاده.....
- ۸۳..... ذکر خروج شریک ابن شیخ المهری بر ابو مسلم (ح).
- ۸۷..... ذکر خروج مُقَنَّع و اتباع او از سپید جامگان.....
- ۹۴..... حکایت دیدار بندگان مقنع خدای خویش را.....
- ۹۵..... سبب هلاک شدن مقنع.....
- ۹۹..... ذکر ولایت آل سامان.....
- ۱۰۱..... ذکر ولایت امیر اسماعیل ابن احمد سامانی.....
- ۱۱۷..... ذکر امیر احمد ابن اسماعیل سامانی.....
- ۱۱۸..... ذکر امیر نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی.....
- ۱۲۰..... ذکر امیر نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی.....
- ۱۲۱..... ذکر امیر رشید ابوالفوارس عبدالملک ابن نوح ابن نصر ابن احمد.....
- ۱۲۲..... ذکر امیر منصور ابن نصر ابن احمد.....
- ۱۲۳..... ذکر امیر نوح ابن منصور ابن نصر ابن احمد.....
- ۱۲۴..... ذکر جماعتی که در بخارا قاضی بودند.....

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش خدای تعالی را - جل جلاله - که آفریننده جهان است و داندۀ نهان است و روزی دهنده جانوران است و دارنده زمین و آسمان است. و درود و تحیت بر گزیده آدمیان، خاتم پیامبران، محمد مصطفی (صلی الله علیه و سلم) و یاران و اتباع و اشیاع او (رضوان الله علیهم اجمعین). چنین گوید ابونصر احمد ابن محمد ابن نصر قباوی^۱ که ابوبکر محمد ابن جعفر نرشی کتابی تألیف کرده است به نام امیر حمید ابو محمد نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی^(رح) در ذکر بخارا^۲ و مناقب و فضایل او و آنچه در وی است و در روستاهای وی از مَرافِق و مَنافِق و آنچه به وی نسبت دارد، و ذکر احادیثی که در فضیلت بخارا آمده است از رسول (ص) و اصحاب و تابعین و علمای دین (رضوان الله علیهم اجمعین). و تألیف این کتاب به عربی بوده است به عبارت بلیغ در سال ۳۳۲ از هجرت نبوی (ص). و چون بیشتر مردم به خواندن کتاب عربی رغبت ننمایند، دوستان از من درخواست کردند که «این کتاب را

۱ - قبا از روستاهای فرغانه در قرغیزستان کنونی.

۲ - بخارا نامی است پارسی، و به نوشته جهانگشای جوینی معنایش مجمع علم است به زبان مغان.

به پارسی ترجمه کن». فقیر درخواستِ ایشان را اجابت کردم و این کتاب را در جمادی الاول سال ۵۲۲ به پارسی ترجمه کردم. و چون در نسخهٔ عربی ذکرِ خبرهائی بود که در کار نبود و در آن مصلحتی باز بسته نبود، و نیز طبیعت را از خواندنِ آن ملالت می‌افزود، ذکرِ آن خبرها کرده نشد.

و این کمترین بندگان، محمد ابن زفر ابن عمر، در سال ۵۷۴ به طریق اختصار ذکر کرد به جهتِ مجلسِ عالیِ صدرِ صُدورِ جهانِ خواجه امامِ أَجَلِّ أَعْزَى، بُرْهانِ المَلَّةِ والدِّینِ، سیفِ الاسلامِ والمسلینِ، حُسامِ الأئمَّه فی العالمینِ، سلطانِ الشَّرِیعهِ، ظَهرِ الخِلافهِ، امامِ الحَرَمَینِ، مُفتی الخافِقَینِ، کریمِ الطَّرَفَینِ، ذوالمَنابِ والمَفاخرِ، عبدالعزیز ابن الصدر الامام الحمید برهان الدین عبدالعزیز، قَدَّسَ اللهُ ارواحِ السَّلَفِ و بارکَ فی عُمَرِ الخَلَفِ فی العِزِّ والعُلَى.

فصل

در ذکر پیدایش بخارا

محمد ابن جعفر نرشخی این فصل را در کتاب نیاورده است،^۱ اما ابوالحسن عبدالرحمن محمد نیشابوری در کتاب خزائن العلوم چنین آورده است که این موضع که امروز بخارا است آبگیر بوده است و بعضی از وی نیستان بوده است و درختان و مرغزار، و بعضی موضع چنان بوده که هیچ حیوان پایاب نیافتی به آن سبب که ولایت‌هایی که سوی سمرقند است برکوهها بر آنها گذاختی و آن آب آنجا جمع شدی. بر سوی سمرقند رودی عظیم است که او را «رود ماصف^۲» خوانند، در آن رود آب بسیار جمع شود، و آن آب بسیار برفت و زمین را بکند و گل بسیار بیرون آورد چنانکه این مفاکها آکنده شد. آب بسیار می‌آمد و گل بسیار می‌آورد تا به «بُتک» و «قَرَب» رسید،^۳ و آب آن دیگر باز داشت و این موضع که بخارا است آکنده شد و زمین راست شد، و آن رود عظیم «رود سغد» شد. و این موضع عظیم «بخارا» شد.

و مردمان از هر جا جمع آمدند و آنجا خُرْمی گرفت، و مردمان از جانب

۱- تمامی این فصل از افزوده‌های مترجم است که در قرن ششم هجری بر کتاب افزوده شده است.

ولی برخی از داده‌هایش مورد تأیید منابع معتبر تاریخی نیست.

۲- ماصف تلفظ عربی ماه‌اسف است که نام دیگرش، اندکی دورتر از بخارا، زرافشان بوده.

۳- این دو روستا بر کرانه آمودریا در نزدیکی شهر چارجوی در ازبکستان کنونی واقع‌اند.

ترکستان آمدند، و به این ولایت آب و درختان بسیار بود و شکار بسیار بود. آن مردمان را این ولایت خوش آمد، اینجا مُقام کردند. و اول در خیمه و خرگاه ایستادند و باشیدند، و به روزگار مردم گرد آمدند و عمارتها کردند. و مردم بسیار شدند، و یکی را برگزیدند و امیر کردند، و نام او «اَبْرُوی» بود. و هنوز این شهر نبود، ولیکن بعضی از روستاها شده بود، و از آن جمله یکی «نور» بود و «خرقان» رود» و «وردانه» و «تراوچه» و «سفنه» و «ایسوانه». و دپه بزرگ که پادشاه نشستی «بیکند» بود. و شهر «قلعه دَبّوسی» بود، و شهر وی را خواندندی.^۲

و چون روزگاری برآمد «ابروی» بزرگ شد و ظلم پیش گرفت به این ولایت، چنانکه مردم بیش صبر نتوانستند کرد. دهقانان^۳ و توانگران از این ولایت بگریختند و به ترکستان رفتند،^۴ و طراز شهری بنا کردند و آن شهر را چَموکت^۵ نام کردند از بهر آنکه دهقان بزرگ - رئیس آن طایفه - که از آنجا رفته بود وی را چَموک نام بود. «چَموک» به زبان بخاری گوهر بود، و «کت» شهر بود، یعنی شهر چَموک. و به زبان بخاری کسی که بزرگ بود وی را چَموک خوانند، یعنی «گوهری است فلان».

پس آن مردمان که به بخارا مانده بودند به نزد مهتران خود کس فرستادند و فریاد خواستند از جور ابروی. و آن مهتران و دهقانان به نزد پادشاه ترکستان رفتند،^۶ و نام آن پادشاه «قراچورین» ترک بود، و او را از جهت بزرگی «یباغو»

۱- «خرّه گان» که به عربی خرقان گفته و نوشته اند به معنی مبارک است و فارسی است.

۲- یعنی «شهر» به آن می گفتند.

۳- دهقانان یعنی اشراف زمین دار؛ بزرگ مالکان.

۴- منابع چینی هم از مهاجرت سغدی ها به نواحی غربی کاشغر خبر داده اند.

۵- درستش چَموک کت است. چَموک: درخشنده. کت: خانه؛ مسکن؛ آبادی. (چَمک: درخشش).

۶- ترکستان در اینجا کاشغر است.

لقب کرده بودند. و از یباغو داد خواستند. یباغو پسر خود که «شیرِ کشور» نام داشت با لشکری عظیم فرستاد. چون شیر کشور به بخارا آمد ابروی را در بیکند بگرفت و بند کرد، و باز بفرمود تا یکی جوالِ بزرگ از کِبَتِ سرخ^۱ پر کردند و ابروی را در آن جوال کردند تا بمُرد. و شیرِ کشور را این ولایت خوش آمد، و به نزد پدر نامه فرستاد و این ولایت را طلبید و دستوری خواست تا به بخارا بیاشد.^۲ و از یباغو جواب آمد که آن ولایت را به تو بخشیدم. شیر کشور کس فرستاد به چموکت تا آن مردمان را که از بخارا گریخته بودند با زنان و فرزندان باز به بخارا آوردند. از آن‌گاه باز مرسوم شد که هرکه از چموکت آمده بود از جمله خواص بود، از بهر آنکه هرکه توانگر بود و دهقانِ بزرگ بود گریخته بود، و درویشان و فقیران مانده بودند.

چون آن قوم باز آمدند، هرکه به بخارا مانده بودند خدمتکارانِ آن قوم شدند. و در میانِ آن قوم دهقانِ بزرگی بود و آن دهقان را «بخاراخُده» گفتندی، از بهر آنکه دهقان‌زادهٔ قدیم بود، و ضیاع^۳ بیشتر او را بود، و اغلب این مردمانِ کدی‌وَران^۴ و خدمتکارانِ او بودند. و شیرِ کشور شهرستانِ بخارا بنا کرد، و دیه «ماستین» و «سمتین» و «فرب» بنا کرد. و بیست‌سال پادشاهی کرد. بعد از آن، پادشاهِ دیگر که شد «اسک‌جگت» و «شرغ» و «رامشن» بنا کرد، و بعد از آن دیه «وَرخِشه» برآورد. و چون دخترِ پادشاهِ چین را به بخارا عروس آوردند، اندر جهازِ او بتخانه‌ئی آوردند از چین، و این بتخانه را به رامشن نهادند.

و به روزگارِ خلافتِ امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - به بخارا

۱ - کِبَت: زنبور، (پارسی است).

۲ - دستوری خواست: اجازه طلبید. به بخارا بیاشد: در بخارا ساکن شود.

۳ - ضیاع: زمینهای کشاورزی و باغستان.

۴ - کدی‌وَر: کشاورز.

سیم زدند از نقره خالص. و پیش از آن به بخارا سیم نبود.^۱
 و بهروزگار حجاج ابن یوسف بخارا گشوده شد بردست قتیبه ابن مسلم.
 و طغشاده^۲ پادشاه شد، و سی و دو سال مُلک^۳ داشت از جهت قتیبه ابن مسلم. و
 بعد از او پسرش قتیبه ابن طغشاده دهسال پادشاه بود. و ابومسلم^(ح) وی را در
 سمرقند بکشت بهروزگار نصر سیار که امیر خراسان بود.

و بعد از وی سگان ابن طغشاده هفت سال مُلک داشت، و اندر کاخ
 و رخشه کشته شد به فرمان خلیفه، غوغا برخاست و او نیز کشته شد هم در
 کوشک خود. در ماه رمضان گُراسه‌ئی^۴ برکنار نهاده بود و قرآن می‌خواند، در
 آن حال او را بکشتند، و هم در آن کوشک وی را دفن کردند.

و بعد از وی برادر او «بنیات» ابن طغشاده هفت سال مُلک داشت و اندر
 کاخ و رخشه کشته شد به فرمان خلیفه، و سبب آن بعد از این یاد کرده شود.
 و بعد از آن بخارا در دست فرزندان طغشاده و خُدّام و نبیرگان او می‌بود، تا
 بهروزگار امیر اسماعیل سامانی که مُلک از دست فرزندان بخارا خُدها بیرون شد،
 و بعد از این یاد کرده شود ذکر آن.

ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزائن العلوم آورده است که شهر بخارا
 از جمله شهرهای خراسان است، هر چند آب جیحون در میان است.

۱ - یعنی سکه زدن مرسوم نبود، زیرا سکه‌های شاهنشاهی رواج داشته که در مرو زده می‌شده است.
 ۲ - طغشاده تلفظ عربی «ارته اخشاده» است. (ارته: عدالت. اخشاده: شاه). «اخشاده» و «آخشاید» یک
 واژه بسیار کهن است که در غرب ایران «خشایته» و «خشایته» تلفظ می‌شده است. داریوش
 بزرگ در سنگ‌نبشته‌هایش خود را «خشایته» نامیده است. شاهان محلی نواحی شرقی باختریه و
 سغد تا دوقرن پس از فتوح اسلامی صفت «آخشاید» داشتند، که عربها «آخسَید» نوشتند.

۳ - مُلک: پادشاهی.

۴ - گُراسه: دفترچه.

در ذکرِ آسامیِ بخارا

احمد ابن محمد ابن نصر گوید^۱ که نامهای بخارا بسیار است و در کتاب خویش «نیم جگت» آورده است. و باز در جای دیگر دیدم «بوم جگت» آورده است. و به جای دیگر به تازی نوشته است «مدینه الصُفْرِیَه» یعنی «شارستان روئین». و به جای دیگر به تازی «مدینه التُّجَّار» یعنی «شهر بازارگانان». و نام «بخارا» از آن همه معروفتر است. و هیچ شهری خراسان را چندین نام نیست. و به حدیثی نام بخارا «فاخره» آمده است.

و خواجه امام زاهد واعظ محمد ابن علی نوح آبادی حدیثی روایت کرده است در ذکر فضائلِ بخارا از سلمان فارسی^(رض) که او گفت: رسول^(ص) فرمود که جبرئیل^(ص) گفت: «به زمینِ مشرقِ بقیعهئی است که آنرا خراسان گویند؛ سه شهر از این خراسان روز قیامت آراسته به یاقوتِ سرخ و مرجان بیارند؛ و نوری از ایشان می برآید؛ و گرد برگرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند تسبیح و تحمید و تکبیر می آرند. این شهرها را بر عَرَصَات^۲ آرند به عَزَّ و ناز چون عروسی که به خانه شوی^۳ برند. و هر شهری را از این شهرها هفتاد هزار عَلم^۴ بود در زیر هر عَلمی هفتاد هزار شهید، و به شفاعتِ هر شهیدی هفتاد هزار مَوْحِدِ پارسی گوی نجات یابند. و به هر طرفی از این شهرها از راست و از چپ و از پیش و از پس ده روزه راه بُود که همه شهید باشند.» حضرت رسول^(ص) گفت: «یا جبرئیل! نام

۱- این بخش نیز از افزوده‌های مترجم در قرن ششم هجری است.

۲- عَرَصَات: دشتی که مردم در روز قیامت در آنجا گرد آیند و خدا برای داوری بر تخت نشیند.

۳- شوی: شوهر.

۴- عَلم: پرچم.

این شهرها بگوی.» جبرئیل^(ع) گفت: «نام یکی از این شهرها را به تازی قاسمیه خوانند و به پارسی بیش کرد. دوم را به تازی سمران خوانند و به پارسی سمرقند. سوم را به تازی فاخره خوانند و به پارسی بخارا.» رسول^(ص) گفت: «یا جبرئیل چرا فاخره خوانند؟» گفت: «ازبهر آنکه بخارا روز قیامت بر همه شهرها فخر کند به بسیاری شهید.» رسول^(ص) فرمود: «اللَّهُمَّ بَارِكْ فِي فَاخِرَةِ وَ طَهِّرْ قُلُوبَهُمْ بِالتَّقْوَا وَ زَكِّ أَعْمَالَهُمْ وَ اجْعَلْهُمْ رَحِيمًا فِي أُمَّتِي.»^۱

و ازبهر این معنی است که بر رحم دلی بخاریان و به اعتقاد و پاکی ایشان از مشرق تا مغرب گواهی می دهند.

۱- ترجمه: بارخدا! به بخارا برکت بده و دلهایشان را به تقوا پاکیزه بدار و کردارهایشان را نیکو گردان و آنان را در امت من مهرورز کن.

ذکر روستاهای بخارا

کرمینه

کرمینه از جمله روستاهای بخارا است، و آبِ او از آبِ بخارا است، و خراج او از خراج بخارا است، و وی را روستائی جداگانه است، و مسجد جامع دارد. و اندر وی اَدباً و شعراً بسیار بوده‌اند. و به‌مثَل در قدیم کرمینه را «بادیه خُرْدک» خوانده‌اند. و از بخارا تا کرمینه چهارده فرسنگ است.

نور

نور جای بزرگ است، و در وی مسجد جامع است، و رباطهای^۱ بسیار دارد. به‌هرسالی مردمان بخارا و جاهای دیگر به‌زیارت آنجا روند،^۲ و اهل بخارا در این کار تکلف کنند. و کسی که به‌زیارت نور رود فضیلت حج دارد، و چون بازآید شهر را خوازه^۳ بندند به‌سبب آمدن از آن جای مُتَبَرِّک. و این نور را در ولایتهای دیگر «نور بخارا» خوانند، و بسیار کس از تابعین^۴ [در] آنجا آسوده‌اند (رضی الله عنهم اجمعین).

طواویس

طواویس نام اصلی او «برخا» است، و در وی مردمانی بوده‌اند با نعمت و

۱ - رباط: هم به‌معنای کاروانسرا است و هم به‌معنای قرارگاه جهادگران در نزدیکی سرزمین کافران

۲ - به‌زیارت گورهای عربهایی می‌رفته‌اند که در زمان فتوحات اسلامی به‌دست ایرانی‌ها به‌کشتن رفته بوده‌اند، و گورهایشان در آینده زیارتگاه نوادگان مسلمان شده همان ایرانیان شده است.

۳ - خوازه (خازه): طاق نصرت. خوازه پارسی است و طاق نصرت عربی است.

۴ - تابعین: نسل دوم اصحاب پیامبر که اهل مدینه و مکه بوده‌اند.

تجمل، و از تجمل هرکسی در خانه یکی و دو طاووس می‌داشته‌اند. و عرب پیش از این طاووس ندیده بوده‌اند، چون در آنجا طاوس بسیار دیدند نام آن دیه را «ذات الطّوایس» کردند، و بعد از آن «ذات...» را نیز رها کردند و طوایس گفتند. در وی مسجد جامع است، و شارستانی^۱ عظیم دارد. و در ایام قدیم آنجا بازار بوده است به فصل تیرماه ده روز. و رسم آن بازار چنان بوده است که هرچه آخرین معیوب^۲ بودی از برده و ستور و دیگر آخرین باعیب همه به این بازار فروختندی؛ و باز رد کردن امکان و سامان نبود و هیچ شرط نپذیرفتی نه فروشنده نه خرنده را. و هرسالی به این بازار ده هزار کس بیش حاضر آمدی از بازارگانان و اصحاب حوائج^۳؛ چنانکه از فرغانه و چاچ و جاهای دیگر بیامدندی و با منفعت بسیار بازگشتندی. و بدین سبب اهل این دیه توانگر بوده‌اند. و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده است. و بر شاهراه سمرقند است، و تا بخارا هفت فرسنگ است.

اسک جگت

اسک جگت کهنده^۴ی بزرگ دارد. و در وی مردمان توانگر بوده‌اند. و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده است از بهر آنکه ضیاع آن دیه - ویران و آبادان - به هزار جفت نرسیده است. و مردمان او همه بازارگان بوده‌اند و از آنجا کرباس بسیار خیزد و هر پنج شنبهی آنجا بازار بوده است. و آن دیه از جمله خاصه مملکه سلطانی^۵ است. و ابو احمد موفق بالله این دیه را به مقاطعه داده

۱- شارستان: مرکز اصلی شهر.

۲- آخرین معیوب: کالا و جنس بُنجل.

۳- اصحاب حوائج: دارندگان کالاها.

۴- کهنده: پادگان قدیمی. (در متن اصلی «کُنْدز» و «قهندز» نوشته است که املائی عربی است)

۵- خاصه مملکه سلطانی: ملک خصوصی دربار حاکم.

بود به محمد ابن طاهر که امیر خراسان بود؛^۱ و وی بازفروخت به سهل ابن احمد داغونی بخاری و بها گرفت. داغونی آنجا گرمابه‌ای بنا کرد و کاخی عظیم بر گوشه - بر لب رود - ساخت، و تا به‌روزگار ما بقیه آن کاخ مانده بود، و آن را «کاخ داغونی» خواندند. آبِ رود آن کاخ را ویران کرد.

و مر این سهل ابن احمد داغونی را بر اهل اسکجگت ضریبه^۲ بوده است هرسالی ده هزار درم، قسمت بر خانه‌ها کردند. پس از آن دیه به ضریبه بازگرفتند دوسه سال،^۳ و به سلطان بازگشتند^۴ و از وی یاری خواستند، و ورثه سهل ابن احمد قباله‌ای بیرون آوردند به‌روزگار امیر اسماعیل سامانی. وی قباله‌ای دید درست، ولیکن خصومت دراز شده بود، و خواجگان شهر میانجی شدند. اهل دیه و ورثه داغونی به صد و هفتاد هزار درم صلح کردند.^۵ اهل این دیه این دیه را بخریدند تا این ضریبه از ایشان برخاست و آن مال بدادند.

و به این دیه هرگز مسجد جامع نبوده است، تا به‌روزگار ملک شمس الملک نصر ابن ابراهیم ابن طمغاج خان خواجه‌ای بوده است از اهل دیه که او را خوانسالار خواندندی، مردی محتشم بوده با خیل انبوه، و از جمله غمّال^۶ سلطان بوده، وی مسجد جامع بنا کرد از خالص مال خود به‌غایت نیکو، و مالی عظیم خرج کرد، و نماز آدینه گذارد.

۱- ابوالاحمد موفق برادر و ولیعهد خلیفه عباسی بود. محمد ابن طاهر طاهری ناتوان‌ترین امیر طاهری بود که در سال ۲۴۱ خورشیدی امیری خراسان یافت و یعقوب لیث او را از میان برداشت.

۲ - ضریبه: مالیات.

۳ - یعنی مردم ده دوسه‌سال نتوانستند مالیات مقرر را بپردازند، و دولت املاک ده را مصادره کرد.

۴ - یعنی به سلطان مراجعه کردند. (سلطان: دولت؛ دستگاه حاکمیت.)

۵ - یعنی تعهد سپردند که ۱۷۰ هزار درهم بپردازند و زمینهای ده از آن خودشان باشد.

۶ - غمّال: کارگران. جمع عامل: کارگزار.

احمد ابن محمد نصر گوید که مرا خطیب «شَرَّغ» خبر داد که نماز آدینه بیش نگذاردند اندر آن مسجد جامع، و بعد از آن ائمه بخارا رها نکردند و روا نداشتند تا آنجا نماز جمعه گذارند. و آن مسجد آدینه معطل بماند تا به روزگاری که قدرخان جبرئیل ابن عمر ابن طغرل خان به بخارا امیر شد - و نام او طغرل بیک بود و کولارتگین لقب او بود - وی چوبهای آن مسجد را بخیرید از ورثه خوانسالار، و آن مسجد را ویران کرد، و چوبها را به شهر بخارا آورد، و مدرسه‌ای بنا کرد به نزدیک «چوبه بقالان»، و آن چوبها را در آنجا خرج کرد، و مال بی حد [در] آنجا به کار برد، و آن مدرسه را مدرسه کولارتگین خوانند. و خاک این امیر^۱ در آن مدرسه بود.

شَرَّغ

شَرَّغ به اسکجگت روبه روی است. و در میان هردو هیچ باغ و زمین خالی نیست الا رود عظیم است که آنرا رود «سامجن» خوانند. و امروز رود شَرَّغ می خوانند و بعضی مردم «حرام کام» خوانند. و پلی عظیم بوده است بر این رود میان هردو دیه. و به این شَرَّغ هیچ وقت مسجد جامع نبوده است.

و به روزگار ارسلان خان محمد ابن سلیمان به فرمان او این پل را از خشت پخته ساختند به غایت محکم. و مسجد جامع بنا کردند از خالص مال او. به جانب اسکجگت رباطی فرمود ساختند به جهت غریبان.

و ابن دیه را کُهندِزِی بزرگ است، و از بزرگی با شهر مقابله تواند کردن. و محمد ابن جعفر یاد کرده است که ایشان را در قدیم بازاری بوده است که در میان زمستان هر سالی ده روز از ولایتهای دور آمدندی و بازارگانی و سودا کردند. و آنچه از آنجا خاستی بیشتر حلوی مغزین بودی از دوشاب کرده، و

۱- خاک این امیر: گور این امیر.

قنطاری بودی، و چوبها و ماهی شور و ماهی تازه، و پوستین گوسفندی و بره، و بسیار بازارگانی شدی. و اما امروز به روزگار ما هرآدینه بازار باشد که از شهر و نواحی بازارگانان آنجا روند. و آنچه از آن دیه خیزد که امروز بازارگانان به ولایتها برند روی باشد و کرباس.

و محمد ابن جعفر آورده است که این دیه را امیر اسماعیل سامانی (رح) با جمله ضیاعات و عقارات^۱ آن بخرید و آن جمله را وقف کرد بر رباطی که کرده بود به دروازه سمرقند در درون شهر بخارا، و امروز آن رباط نمانده است و آن وقف نیز نمانده است.

و این شرغ و این اسکجگت خوشترین دیه‌های بخارا بوده است.

زندنه

زندنه کهندژی بزرگ دارد و بازار بسیار و مسجد جامع، هر آدینه آنجا نماز گزارند و بازار کنند. و آنچه از وی خیزد آنرا «زندنیجی» گویند که کرباس باشد، یعنی از دیه زندنه. هم نیکو باشد و هم بسیار بود. و از آن کرباس به بسیار دیه‌های بخارا بافند و آنرا هم زندنیجی گویند از بهر آنکه اول به این دیه پدید آمده است. و از آن کرباس به همه ولایتها برند چون عراق و پارس و کرمان و هندوستان و غیر آن. و همه بزرگان و پادشاهان از آن جامه سازند و به قیمت دیا بخرند (عَمَّرَهَا اللهُ).

وردانه

وردانه دیهی بزرگ است و کهندژی و حصاری بزرگ دارد و استوار، از قدیم باز جای پادشاهان بوده است و در وی جای نشست پادشاه. حالا نیست. و

۱- ضیاعات و عقارات: زمینهای کشاورزی و ساختمانی.

قدیمتر از شهر بخارا است. و اورا شاهپور مَلِک^۱ بنا کرده است. و سرحد ترکستان است. و آنجا هر هفته یکروز بازار بوده است و بازارگانی بسیار می شده. و آنچه از آنجا خیزد هم زندیجی بوده نیکو.

اَفْشَنَه

اَفْشَنَه^۲ شارستانی بزرگ دارد و حصارى استوار و نواحى بهوى منسوب باشد. و هر هفته یکروز بازار باشد. و ضیاع و بیابان این دیه وقف است بر طلبه علم. و قُتیبَه ابن مسلم آنجا مسجد جامع بنا کرده است. و محمد ابن واسع نیز مسجدی بنا کرده است. و دعا در وی مستجاب است. و مردمان از شهر آنجا روند و تبرک کنند.

بَرکَد

برکد دیهی قدیم و بزرگ است و کهندژی عظیم دارد. و این دیه را «برکد علویان»^۳ خوانند به آن سبب که امیر اسماعیل سامانی این دیه را خرید و وقف کرد دو دانگ بر علویان و جعفریان،^۴ و دو دانگ بر درویشان، و دو دانگ بر ورثه خویش.

رامشن

رامشن کهندژی بزرگ دارد و دیهی استوار است و از شهر بخارا قدیمتر است. و در بعضی کتابها بخارا آن دیه را خوانده اند.^۵ و از قدیم باز مقام پادشاهان بوده است. و بعد از آنکه بخارا شهر شده است پادشاهان زمستان به این دیه

۱- شاهپور مَلِک: شاپور ساسانی (معلوم نیست شاپور اول یا شاپور دوم؟).

۲- افشنه زادگاه ابن سینا است.

۳- برکد، به ظاهر، می بایست تلفظ سعدي «برکت» بوده باشد.

۴- علویان: اولاد امام علی. جعفریان: اولاد عبدالله ابن جعفر طیار.

۵- یعنی بخارا در اصل همین ده بوده است.

می‌باشیده‌اند.^۱ و در اسلام هم چنین بوده است. و ابومسلم^(رح) چون به بخارا رسیده است به این دیه باشیده و مقام کرده است. افراسیاب بنا کرده است این دیه را. و افراسیاب هرگاهی که به این ولایت آمده جز به این دیه به جای دیگر نباشیده است. و اندر کتب پارسیان چنان است که وی دوهزارسال زندگانی یافته است. و وی مردی جادو بوده است و از فرزندانِ نوح بوده است. و وی داماد خویش را بکشت که سیاوش نام داشت. و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام؛ وی به طلب خون پدر به این ولایت آمد با لشکری عظیم. افراسیاب دیه رامش را حصار کرد. و دوسال کیخسرو برگرد حصار با لشکر خویش بنشست و در مقابله وی دیهی بنا کرد و آن دیه را رامش نام کرد. و رامش برای خوشی او نام کردند و هنوز این دیه آبادان است. و در دیه رامش آتشیخانه‌ئی نهاد. و مغان چنین گویند که آن آتشیخانه قدیم‌تر از آتشیخانه‌های بخارا است. و کیخسرو بعد دوسال افراسیاب را بگرفت و بکشت. و گور افراسیاب بر در شهر بخارا است به دروازه معبد^۲ بر آن تل بزرگ که پیوسته به تل خواجه امام ابوحفص کبیر است. و اهل بخارا را برکشتن سیاوش سرودهای عجب است. و مطربان آن سرودها را «کین سیاوش» گویند. و محمد ابن جعفر گوید که از این تاریخ سه هزار سال است. و الله اعلم.

وَرَخْشَه

وَرَخْشَه از جمله دیهای بزرگ است، مثل بخارا بوده است و قدیمتر از شهر بخارا است و جای پادشاهان بوده است. و حصاری استوار داشته است آنچنان

۱ - می‌باشیده‌اند: سکونت اختیار می‌کرده‌اند.

۲ - معبد: جایگاه رام کردن اسب.

که پادشاهان بارها حصار کرده‌اند. و رِیْضی^۱ بوده است اورا مثل رِیْضِ شهر بخارا. و وَرخْشَه را دوازده جویبار است و وی اندرونِ باروی بخارا است.

و در او کاخی بوده است آبادان چنانکه مَثَل زدندی به نکوئی او. و اورا بخاراخُده بنا کرده است، زیادت از هزار سال است از برآوردن آن کاخ. و این کاخ ویران و معطل شده بود سالهای بسیار. باز خَنک خُده آبادان کرد، و باز ویران شد. باز بنیات ابن طغشاده بخاراخُده در اسلام عمارت کرد و جای نشستِ خویش آنجا ساخت تا هم در آن کشته شد.

و امیر اسماعیل سامانی^(رح) مردم آن دیه را بخواند و گفت: «من بیست هزار درم و چوب بدهم و ساختگی آن بکنم،^۲ و بعضی عمارت برجای است شما این کاخ را مسجد جامع سازید.» آن مردمان دیه نخواستند، و گفتند که مسجد جامع در دیه ما راست نیاید و روا نباشد. و این کاخ تا به روزگار امیر احمد ابن نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی برجای بوده. وی چوبهای آن کاخ را به شهر آورد و سرائی که اورا بود بدرِ حصار بخارا به عمارت آن مشغول شد.

و این دیه را هر پانزده روزی بازار است. و چون بازارِ آخرینِ سال باشد بیست روز بازار کنند، و بیست و یکم روز نوروز کنند، و آنرا نوروزِ کشاورزان گویند. و کشاورزانِ بخارا حساب را از آن نگهدارند و بر آن اعتبار کنند. و نوروزِ مغان بعد از آن به پنجروز باشد.

بیکند

بیکند را از جمله شهرها گفته‌اند. و اهل بیکند به آن رضا نداده‌اند که کسی بیکند را دیه خواند. و اگر کسی از اهل بیکند به بغداد رفته است و اورا پرسیده‌اند

۱- رِیْض: مرکزِ حصاردارِ شهر.

۲- یعنی آنرا تعمیر و بازسازی کنم.

که «از کجائی؟» گفته است که «از بیکند»؛ و نگفته است که «از بخارا». و بیکند مسجد جامع بزرگ دارد و بناهای عالی. تا سال ۲۴۰ بدرِ وی رباطهای بسیار بوده است.

محمد ابن جعفر در کتاب آورده است که بیکند را زیادت از هزار رباط بوده است به عدد دیه‌های بخارا. و سبب آن بوده است که این بیکند جائی بسیار نیک است. اهل هر دیهی آنجا رباطی بنا کرده‌اند و جماعتی را نشانده و نفقه ایشان را از دیه می‌فرستادند. و زمستان که وقت غلبه کافران^۱ می‌شد از هر دیهی آنجا مردم بسیار جمع آمده غزو می‌کرده‌اند، و هر قومی به رباط خویش فرود می‌آمده است.

و اهل بیکند جمله بازارگان بوده‌اند و بازارگانی چین و دریا کردند و به‌غایت توانگر بوده‌اند. و قتیبه ابن مسلم بسیار رنج دید به گرفتن آن، که به‌غایت استوار بود. و او را شهرستان روئین خوانده‌اند. و قدیمتر از شهر بخارا است. و هر پادشاهی که در این ولایت بوده مقام آنجا ساخته است. و از قَرَب تا بیکند بیابانی است دوازده فرسنگ؛ و ریگ دارد آن بیابان.

و ارسلان‌خان محمد ابن سلیمان به‌روزگار خویش بیکند را عمارت فرمود، و مردمان در وی گرد آمدند و عمارت‌های نیک کردند.^۲ خاقان خویشان را سرائی فرمود با تَکَلُّفِ عظیم، و آب حرام‌کام آنجا رَوَد، و پیوسته بیکند نیستانها

۱- کافران در اینجا جماعات ترکِ ماورای سیحون است که همواره به سغد می‌تاخته‌اند. پس از آنکه ایران به دست عرب افتاده در این نقطه از مرز شرقی ایران مردم روستاها داوطلبانه در نقاطی که در اینجا ذکر رفت قرارگاه نظامی داشته‌اند تا از خزش ترکان به درون سغد جلوگیری کنند، و این وضع تا زمان سامانی‌ها ادامه داشته است.

۲- خبر ویران شدن بیکند به‌دست ترکان مهاجم و بازسازی در زمانهای بعدی به‌توسط همین ترک‌های اشغالگر است.

است و آبگیرهای عظیم، و آنرا پارگینِ فراخ^۱ خواندند، و اکنون قراکول خوانند. و از مردمانِ معتبر شنیدم که مقدار بیست فرسنگ در فرسنگ است. و اندر کتابِ مسالک و ممالک آورده است که آنرا بُحیره^۲ سامجن خوانند. و فضلِ آب بخارا هم آنجا جمع آید. و اندر آنجا جانورانِ آبی باشند. و در جمله خراسان آن مقدار مرغ و ماهی به حاصل نیاید که از آنجا به حاصل آید. و ارسلان خان فرمود تا جوئی جداگانه کنند بیکند را چنانکه آب به عینِ عمارتهای او رسد؛ که آبِ حرام کام گاهی آنجا رسیدی و گاهی نرسیدی. و بیکند بر بالای کوه است و لیکن کوه بلند نیست. و خاقان بفرمود تا جوئی در کوه کنند. سنگ به غایت رسته پدید آمد چنانکه هیچ درز نبود. و اندر این کار متحیر شدند و خروارخروار روغن و سرکه صرف شد تا سنگ نرمتر گردید. مقدار یک فرسنگ بیش نتوانستند کنند، و خلق بسیار هلاک شد. بعد از رنج بسیار و مال بسیار که خرج شد بگذاشتند. و قصه فتح بیکند به جایگاه او گفته شود، ان شاء الله تعالی.

فَرَب

فَرَب از جمله شهرها است و نواحی جداگانه دارد. و از لبِ جیحون تا فرب یک فرسنگ است. و چون آب خیزد^۳ نیم فرسنگ گردد. و گاه باشد که آبِ جیحون تا فرب رسد.

و فرب مسجد جامع بزرگ دارد، و دیوارها و سقفهای آن از خشتِ پخته کرده اند چنانکه در وی هیچ چوب نیست. و در وی امیری بوده که وی را به هیچ

۱ - پارگینِ فراخ: خندقِ وسیع.

۲ - بحیره: دریاچه.

۳ - یعنی وقتی آب رود طغیان کند.

حادثه به بخارا نایستی آمدن، و قاضی‌ئی بوده که با بیدادِ شَدَّادِ حکم‌ها راندی.
عدد دیه‌های بخارا بسیار است. این چند عدد که معروفتر و قدیم‌تر بود
یاد کردیم.

ذکرِ رودهای بخارا و نواحی آن

اول رود کرْمینه است، و آن رودی عظیم است.

دوم رود شاپورکام است، و عامهٔ بخارا شافرکام خوانند.

و آورده‌اند اندر حکایت که یکی از فرزندان کسرا از آل ساسان از پدرِ خویش خشم گرفت و به‌این ولایت آمد و نام او شاپور بود، و پور به‌زبان پارسی پسر باشد. چون به‌بخارا رسید بخاراخُده او را نیکو داشت. و این شاپور شکار دوست بود؛ یک‌روز به شکار رفت و به‌آن‌جانب افتاد، و در آن تاریخ آنجا هیچ دیه نبود و آبادانی نبود، مرغ‌زاری بود و جایگاه شکار، او را خوش آمد آن جایگاه را و از بخاراخُده به‌مقاطععه بگرفت تا آن جایگاه را آبادان کند. بخاراخُده آن موضع را به او داد. این شاپور رود عظیم برگند و به‌نام خود کرد، یعنی شاپورکام، و بر آن‌رود روستاها نهاد و کاخ بنا کرد، و آن حوالی را روستاهای «آبویه» خوانند، و دیه و رَدانه بنا کرد و کاخ ساخت و جای نشستِ خویش کرد. و آنجا ملکی عظیم شد. و از پسِ وی به فرزندانِ وی میراث ماند آن روستاها. و به آن روزگار که قُتیبّه ابن مسلم به‌بخارا آمد از فرزندانِ شاپور و رَدان‌خُده بود، و او پادشاهی عظیم بود، و به دیه و رَدانه نشست و با طغشاده بخاراخُده منازعت کردی. قُتیبّه را با وی جنگهای بسیار افتاد، و آخر و رَدان‌خُده بمرد و قُتیبّه مُلکِ بخارا را به طغشاده داد. و این قصه در فتح بیکند و بخارا گفته شود.

رودِ سوّم را خرقانه غُلیا خوانند.

رود چهارم را خرقان‌رود خوانند.

رود پنجم را *أَوْخُفْتَنَ فَر* خوانند، رودی به غایت عظیم و بزرگ است.

رود ششم را *سامجن* خوانند.

رود هفتم را *پیکان رود* خوانند.

رود هشتم را *فراوَزْ غُلِیا* خوانند. و این رود روستاهای بسیار دارد.

رود نهم را *فراوَزْ سُفلی* خوانند و نیز *کامدیمون* خوانند.

رود دهم را *ازوان* خوانند.

رود یازدهم را *کیفر* خوانند.

رود دوازدهم را *رود زر* خوانند. و این رود در رودشهر است.

و هر رودی که یاد کردیم روستاهای بسیار دارد و آب بسیار دارد. و

چنین آورده‌اند که همه رودها را مردمان کنده‌اند مگر رود *أَوْخُفْتَنَ فَر* را که آب

خود کنده است *بی زحمتِ خلق*. و حالا بخارائیان رود نفر خوانند.

ذکر جایهای بخارا

ذکر بیت الطراز^۱

و بخارا را کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان، نزدیک مسجد جامع. و در وی بساط و شادروانها بافتندی، و یزدیها و بالشتها و مُصَلَّاهَا^۲ و بردیهای فندقی از جهت خلیفه بافتندی که به یکی شادروان خراج بخارا خرج شدی. و از بغداد هر سال عاملی^۳ جداگانه بیامدی و هرچه خراج بخارا بودی از این جامهها^۴ عوض بردی. باز چنان شد که این کارگاه معطل ماند، و آن مردمان که این صنعت می کردند پراکنده شدند.^۵

و اندر شهر بخارا استادان بودندی که مُعین بودند مر این شغل را. و از ولایتها بازارگانان بیامدندی چنانکه مردم زندنیجی می بردند از آن جامهها بردندی تا به شام و مصر و شهرهای روم. و به هیچ شهر خراسان این نبافتندی. و عجب آن بود که اهل آن صنعت به خراسان رفتند بعضی، و آنچه آلت این شغل بود بساختند و از آن جامه بافتند، ولی به این آب و تاب نیامد. و هیچ پادشاه و امیر و

۱ - بیت الطراز: کارگاه پارچه بافی و سوزن دوزی پارچه.

۲ - بساط: گلیم. شادروان: خیمه اشرافی. یزدی: متکا؛ پُشتی. مُصَلَّاهَا: جانماز.

۳ - عامل: کارگزار.

۴ - جامهها: بافتهها؛ پارچهها.

۵ - این پراکندگی می بایست پس از برافتادن امارت سامانی و خزش ترکان به درونِ سغد و تاخت و تازهایشان در سغد بوده باشد که ترکیب جمعیتی را برهم زدند و ایرانیان را تاراندند.

رئیس و صاحب‌منصب نبودی که وی را از این جامه نبودی. و رنگ وی سرخ و سپید و سبز بودی. و امروز زندیجی از آن معروفتر است به همه ولایتها.

ذکر بازارِ ماخ

به بخارا بازاری بوده است که آنرا بازار ماخ‌روز خوانده‌اند. سالی دوبار هر باری یک‌روز بازار کردند، و هر باری که بازار بود در وی بُتان^۱ فروختندی، و به هر یک‌روز زیادت از پنجاه‌هزار درم بازارگانی شدی.

و محمد ابن جعفر اندر کتاب آورده است که این بازار به‌روزگار ما بوده است و من به‌غایت عجب داشتمی که این‌را از بهر چه کرده‌اند؟ پرسیدم از پیران و مشایخ بخارا که سبب این چه بوده است؟ گفتند: اهل بخارا در قدیم بت‌پرست بوده‌اند،^۲ این بازار مرسوم شده بود، و از آن تاریخ باز در وی بت فروختندی، حالا نیز همچنان مانده است.

و ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم آورده است که در قدیم پادشاهی بوده به بخارا نام او ماخ. این بازار وی فرموده ساخته‌اند، و درودگران^۳ و نقاشان را فرموده که سال‌تاسال بتان تراشیدندی و به این بازار به‌روز معین حاضر کردند و فروختندی و مردمان خریدندی.

و آنجا که امروز مسجد جامع ماخ است صحرائی بوده است بر لب رود و درختان بسیار، چنانکه در سایه درختان بازار بودی، و آن پادشاه به این بازار آمدی و بر تخت نشست به این موضع که امروز مسجد ماخ است، تا مردمان رغبت کردند به خریدن بت. و هرکس خویشان را بتی خریدی و به‌خانه

۱ - بُت: مجسمه. بُتان: مجسمه‌ها.

۲ - بودائی بوده‌اند و این بازار برای فروش مجسمه‌های بودا دائر می‌شده است.

۳ - درودگر: نَجّار.

بردی. و هرگاه آن بت گم شدی یا شکستی یا کهنه شدی چون روزِ بازار شدی دیگری خریدی و آن کهنه را بینداختی.

باز این موضع آتش‌خانه شدی. و در روزِ بازار چون مردم جمع شدندی همه به آتش‌خانه اندر آمدندی و آتش پرستیدندی. و آن آتش‌خانه تا به وقت اسلام به جای بود.

چون مسلمانان قوت گرفتند آن مسجد را بر آن موضع بنا کردند. و امروز از مسجدهای معتبرِ بخارا است.

ذکرِ کهندهِ بخارا

احمد ابن محمد ابن نصر گوید: ابوالحسن نیشابوری در خزاین العلوم آورده است که سبب بنای کهندهِ بخارا - یعنی حصارکِ ارگِ بخارا - آن بود که سیاوش ابن کیکاوس از پدرِ خویش بگریخت و از جیحون بگذشت و نزد افراسیاب آمد. افراسیاب اورا بنواخت و دخترِ خویش را به زنی به وی داد. و بعضی گفته‌اند که جملهٔ مُلکِ خویش را به وی داد. سیاوش خواست که از وی اثری ماند در این ولایت، ازبهر آنکه این ولایت اورا عاریتی بود. پس وی این حصارِ بخارا بنا کرد، و بیشتر آنجا می‌بود، و میان وی و افراسیاب بدگویی کردند و افراسیاب اورا بکشت، و هم در این حصار به آن موضع که از درِ شرقی اندرائی اندرونِ درِ کاهفروشان - و آن را دروازهٔ غوریان خوانند - اورا آنجا دفن کردند. و مغانِ بخارا بدین سبب آنجا را عزیز دارند، و هر سالی هر مردی آنجا یکی خروسِ بَرَد و بگُشد پیش از برآمدنِ آفتابِ روزِ نوروز.

و مردمانِ بخارا را درکشتنِ سیاوش نوحه‌ها است چنانکه درهمهٔ ولایتها

معروف است. و مطریان آن را سرود ساخته‌اند و می‌گویند. و قَوْلان^۱ آن را گریستنِ مغان خوانند. و این سخن زیادت از سه‌هزار سال است. پس این حصار را، به‌این روایت، وی بنا کرده است. و بعضی گفته‌اند افراسیاب بنا کرده است.

و این حصار ویران گشت و سالها ویران بماند. چون بَدون^۲ بخارا خُده به مُلک نشست - و او پدر طغشاده بخارا خُده بود و شوی آن خاتون که یاد کرده آید - کس فرستاد و این حصار را آبادان کرد، و آن کاخ که بود وی آبادان کرد و نام خویش بر آهن نوشت و بر درِ کاخ محکم کرد. تا به‌روزگارِ مترجمِ آن آهن نوشته بر درِ آن کاخ بود، ولیکن احمد ابن محمد ابن نصر گوید: چون حصار را ویران کردند آن در را نیز ویران کردند.

و احمد ابن محمد ابن نصر آورده است و محمد ابن جعفر و ابوالحسن نیشابوری گفته‌اند که چون بَدون بخارا خُده این کاخ را بنا کرد ویران شد، باز بنا کرد و باز ویران شد، چندبار بنا می‌کرد و باز ویران می‌شد. حکما را جمع کردند و تدبیری خواستند. بر آن اتفاق افتاد که این کاخ را بر شکل بناتُ النعش که بر آسمان است بنا کنند به هفت ستونِ سنگین. بر آن صورت ویران نشد.^۳ و عجب دیگر آن است که از آنگاه باز که این کاخ را بنا کردند هیچ پادشاهی از این کاخ در وی به هزیمت نشده است، الا که ظَفَرُ وی را بود.

۱- قَوْل: نوازنده و آوازه‌خوان

۲- شکل درست این اسم بندوان است. بَدون نام خاندانی یک خاندان اشرافی سغد بوده، و از افسرهائی با همین نام که در اواخر ساسانی در ارتش بوده‌اند نام برده شده است. به امارتِ نشستن این امیر مربوط به اواخر عهد ساسانی است و آستانه حمله عرب به ایران است.

۳- نشانی‌هائی که در اینجا از یک بنای باستانی می‌دهد، یادگار دورانی بسیار دور است که مردم بخارا ستاره‌پرست بوده‌اند، و این بنا شاید معبد آن مجموعه آسمانی بوده است.

و عَجَبِ دیگر آن است که تا این کاخ را بنا کرده‌اند هیچ پادشاهی در وی نمرده است، نه در کفر و نه در اسلام. و چون پادشاه را اجل نزدیک شده سببی پدید آمده که از آن کاخ بیرون آمده و به‌جای دیگر وفات یافته است. از وقت بنای این کاخ تا ویران شدن وی همچنین بوده است. و این حصار را دو در است، یکی در شرقی و دیگر در غربی. در شرقی را در غوریان خوانند، و در غربی را در ریگستان خوانند و به‌روزگار مترجم در علف‌فروشان خوانند. و در میان حصار راهی بوده است راست از این در تا به آن‌در. و این حصار جای باشش^۱ پادشاهان و امیران و سرهنگان بوده است، و زندان و دیوانهای پادشاهی. و کاخ جای نشست پادشاهان از قدیم‌باز. و سرای حرم و خزینه در وی بوده است.

و به‌روزگار مترجم این حصار ویران شد و سالی چند برآمد تا ارسلان‌خان آبادان فرمود کردن. و جای نشست خود آنجا ساخت. و امیر بزرگی را بر این حصار کوتوال^۲ ساخته بود تا به شرایط نگاه می‌داشت. و این حصار را در چشم خلق حرمتی عظیم بود. و چون خوارزم‌شاه به بخارا رسید در سال ۵۳۴ امیر زنگی‌علی خلیفه بود و به فرمان سلطان سنجر والی بخارا بود، او را بگرفت و بکشت و حصار را ویران کرد، و دوسال زیادت ویران بماند.

و چون در سال ۵۳۶ الب‌تگین از جانب گورخان والی بخارا شد هم در این سال بفرمود تا حصار را آبادان کردند، و جای باشش خود آنجا ساخت. و حصار نیکوتر از آن شد که بود. در ماه رمضان سال ۵۳۸ حشم غز به بخارا رسید،

۱ - باشش: اقامت (از مصدر باشیدن). جای باشش: محل اقامت.

۲ - کوتوال: نگهبان دژ. (لفظ ترکی است و توسط ترکان مهاجم که بر ایران حکومت کردند وارد زبان

فارسی شده است)

عین‌الدوله و قراچه‌بیک و شهاب‌وزیر محصور گشتند، و جنگی و رنجی عظیم شد، و حَسَمِ غُرِّ حصار بگرفتند و شهاب‌وزیر را بکشتند و حصار ویران کردند، و همچنان ویران بماند.

چون در سال ۵۶۰ خواستند در شهر بخارا ربض زنند، و کدواره ربض از خشت پخته می‌بایست، کدواره حصار را و برجهای او که از خشت پخته بود بازکردند و به ربض شهر بخارا خرج کردند، و آن حصار به یکبارگی ویران شد، و از آن کاخ و هیچ عمارتِ دیگر نشانی نماند.^۱

ذکرِ منزلهای پادشاهان که به بخارا بوده است

از درِ غربیِ حصارِ بخارا تا به دروازهٔ معبد^۲ که ریگستان خوانند، در این ریگستان سرایهای پادشاهان بوده است از قدیم‌باز در جاهلیت.^۳ و در روزگار آل سامان امیر سعید - نصر این احمد ابن اسماعیل سامانی - به ریگستان سرائی فرمود، و سرائی ساختند به‌غایت نیکو، و مال بسیار در وی خرج کرد. و بر درِ سرای خویش سرای عمال فرمود بنا کردند. چنانکه هر عاملی را جداگانه دیوانی^۴ بودی اندر سرای خویش بر درِ سرای سلطان، چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان عمیدالملک و دیوان صاحب شرط و دیوان صاحب مؤبد و

۱- در حاشیه چنین نوشته است: در سال ۶۰۴ خوارزم‌شاه محمد ابن سلطان تکش بخارا را بگرفت و باز حصار را آبادان کرد، و خطائیان مقهور شدند. باز در سال ۶۱۶ لشکر تاتار بیامد و امیر ایشان چنگیزخان بود؛ و بر درِ قلعه دوازده روز جنگ کردند و قلعه را بگرفتند و ویران کردند.

۲- معبد: محل رام کردن اسب و قاطر.

۳- در جاهلیت: به‌روزگار نادانی‌ها. عربهای مسلمان به ایرانی‌های ماقبل اسلام «جاهل» می‌گفتند و دوران شاهنشاهی را دوران جاهلیت می‌نامیدند.

۴- دیوان: دفتر کار اداری.

دیوان شرف و دیوان مملکۀ خاص و دیوان محتسب و دیوان اوقاف و دیوان قضا. به این ترتیب دیوانها فرمود بنا نهادند.

و به روزگار امیر رشید - عبدالملک ابن نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل - وزیر وی احمد ابن حسن عتبی - که مؤلف کتاب یمینی است که گورخانه او به محله دروازه منصور در جوار گرمابه خان است - در مقابلۀ مدرسه مسجدی بنا کرد به غایت نیکو، چنانکه آن موضع از آن مسجد کمال گرفت. چون امیر رشید از ستور بیفتاد و بمرد، در شب غلامان به سرا اندر آمدند و به غارت مشغول شدند. خاصگان و کنیزان منازعه کردند و سرای را آتش زدند تا همه بسوخت و در وی هرچه ظرایف بود از زرینه و سیمینه همه ناچیز شد. و چنان شد که از بناها اثری نماند.

و چون امیر سدید - منصور ابن نوح - به ملک بنشست اندر ماه شوال سال به ۳۵۰ به جوی مویان، فرمود تا آن سرایها را دیگر بار عمارت کردند، و هرچه هلاک و ضایع شده بود بهتر از آن به حاصل کردند. آنگاه امیر سدید به سرای بنشست. هنوز سال تمام نشده بود، که چون شب سوری، چنانکه عادت قدیم است آتشی عظیم افروختند، پارهئی آتش بجست و به سقف سرای درگرفت و دیگر باره جمله سرای بسوخت. و امیر سدید هم در شب به جوی مویان رفت، وزیر را فرمود تا هم در آن شب خزینه و دفینه^۱ همه را بیرون بُرد و به دست معتمدان به جوی مویان فرستاد. چون روز شد معلوم کردند که هیچ غایب نشده بود جز یکی پنگان زرین.^۲ و وزیر وی از خالص مال خود پنگانی

۱- دفینه: جواهرات و طلاهایی که در زیر زمین کرده باشند.

۲- پنگان: دست‌افزای پنگ‌مانند و دسته‌دار که شبیه منگوله بزرگ بوده و تارهایش ابریشمین و زرین بوده و شاهان به دست می‌گرفته‌اند.

فرمود که وزن او ۷۰۰ مثقال بود، و به خزینه فرستاد.

و از آنگاه باز این موضع ریگستان بماند و خراب شد.

و دیگرسرای پادشاهان به جوی مَوَکِیَانِ بوده است، که بهتر از مقامِ نفیسِ بهشتِ آیینِ مثلِ جوی مَوَکِیَانِ در بخارا جای و منزلی نبوده است. چرا که همه جای او سراها و باغها و چمنها و بوستانها، و آبهای روانِ عَلَی الدَّوَامِ در مَرغزارهای او در هم پیچیده از میانِ همدیگر می‌گذشته‌اند و به هزار جانب به طرف مَرغزارها و به‌گلزارها می‌رفته‌اند. و هرکس که تماشای آبهای روان می‌کرد در حیرت می‌شد که از کجا می‌آید و به کجا می‌رود! و استادانِ نادرِ عصر و معماران چنان طرح کشیده‌اند. و صاحب‌دولتی گفته:

آب خندان به چمن آمد و با شیون رفت

ناله‌ها کرد که می‌باید از این گلشن رفت

و دیگر از در ریگستان تا دشتک به تمامی خانه‌های موزون و مُنَقَّشِ عالی سنگین و مهمانخانه‌های مُصَوَّر و چهارباغهای خوش و سرحوضهای نیکو و درختهای کج‌خراگه‌ای بوده به نوعی که ذره‌ای آفتاب از جانب شرقی و غربی به نشستگاهِ سرحوض نمی‌افتاده.

و در این چهارباغها میوه‌های الوانِ فراوان از ناشپاتی و بادام و فندق و گیلاس و عناب و هر میوه‌ای که در بهشتِ عنبرسُرشت هست در آنجا به‌غایت نیکو و لطیف بوده است.

ذکر جوی مَوَکِیَانِ

در قدیم این ضیاعِ جوی مَوَکِیَانِ ملک طغشاده بوده است، و وی هرکسی از فرزندان و دامادان خود را حصه‌ای داده است. و امیر اسماعیل سامانی (رح) این ضیاع را بخیرید از حسن ابن محمد ابن طالوت که سرهنگِ مُستعین ابن مُعْتَصِم

بود [خلیفه عباسی].

و امیر اسماعیل به جوی مَوَلیان سرایها و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد و هنوز وقف است. و پیوسته او را از جهت موالیان^۱ خویش دل‌مشغولی بودی، تا روزی امیر اسماعیل از حصار بخارا به جوی مَوَلیان نظاره می‌کرد سیماء کبیر - مولای پدر او - پیش او ایستاده بود، او را به غایت دوست داشتی و نیکو داشتی. امیر اسماعیل گفت: «هرگز بود که خداوند تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی دهد تا بینم که این ضیاع شما را شده است؟ از آنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا به قیمت‌تر است و خوشتر و خوش‌هواتر.»

خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخريد و بر موالیان داد تا جوی موالیان نامی شد و عامه مردم جوی مَوَلیان گویند.

و پیوسته حصار بخارا صحرائی است که آنرا دشتک خوانند، و جمله نیستانها بوده است. امیر اسماعیل^(رح) آن موضع را هم بخريد از حسن ابن محمد ابن طالب به ده هزار درم. و هم سال اول ده هزار درم از بهای نى^۲ به حاصل آمد. امیر اسماعیل آن موضع را وقف کرد بر مسجد جامع.

و بعد از امیر اسماعیل از فرزندان او هرکه امیر شد خویشتن را به جوی مَوَلیان بوستانها و کوشکها ساخت به سبب خوشی و خرمی و نزهت او.

به «دروازه نو» موضعی است که آن را «کاریک علویان»^۳ خوانند بر در شهر. و آنجا امیر منصور ابن نوح کوشکی ساخت به غایت نیکو چنانکه بهوی

۱- موالی (جمع مولا): غلامان که آزاد کرده شده باشند.

۲- نى بيشه را برای ساختن بوريا و فرش، و همچنین گذاشتن روی تير سقف خانه، و نیز در ساختن کپه‌های اعیانی به کار می‌بردند، و کالای بازرگانی بود.

۳- کاریک: کاربردن‌گاه؛ کشتگاه؛ مزرعه؛

مَثَل زدندی از نیکوئی. و سال بر ۳۵۶ بود. و این ضیاعِ کاریکِ علویان مملکه سلطانی بود تا به روزگار نصرخان ابن طمغاج خان. وی این ضیاعِ اهل علم را داد از آنکه به شهر نزدیک بود، تا فقها را کشاورزی آسانتر بُود، و عوضِ آن ضیاعِ دورتر بگرفت.

و جوی مَوَکیان و کاریکِ علویان معمور بود تا آخر عهد سامانیان. چون مُلک از سامانیان برفت آن سرایها خراب شد؛ و به بخارا دارالملک مُعین نبود مگر حصار،^۱ تا به روزگار مَلک شمس‌الملک نصر ابن ابراهیم طمغاج خان که او شمس‌آباد را بنا کرد.

ذکر شمس‌آباد

مَلک شمس‌الملک به دروازه ابراهیم ضیاعهای بسیار خرید قریب نیم فرسنگ به دروازه باغ، و بوستانها ساخت به غایت نیکو، و مالهای بسیار و خزینه‌های بسیار اندر آن عمارتها خرج کرد، و آنرا شمس‌آباد نام نهاد. و پیوسته شمس‌آباد چراگاهی ساخت از بهر ستورانِ خاصه و آنرا غورق^۲ نام کرد و آنرا دیوارهای استوار ساخت به مقدار یک میل، و اندر وی کاخی و کبوترخانه‌ای ساخت و اندر آن غورق^۳ جانورانِ وحشی داشتی چون گوزنان و آهوان و روباهان و خوکان. و همه آموخته^۳ بودند. و دیوارهای بلند بر وی بود که نتوانستندی گریختن.

چون مَلک شمس‌الملک از دنیا برفت برادرِ او خَضِر خان به مُلک نشست و شمس‌آباد را عمارتها زیادت فرمود. و به غایت با نزهت بود. و چون او نیز از دنیا برفت پسر او احمدخان پادشاه شد و این شمس‌آباد را تیمار نکرد تا خراب شد.

۱ - داستان ویرانیِ سغد به دست ترکانِ خزنده پس از برفتادن سامانیان است.

۲ - غورق: باغ وحش. (ترکی است.)

۳ - آموخته: دست‌آموز.

چون ملک‌شاه از خراسان بیامد و به بخارا رسید خرابی بسیار کرد. چون به سمرقند رفت احمدخان را بگرفت و به خراسان برد، و باز به ماوراء النهر فرستاد. و شمس‌آباد تمام ویران شده بود. و خویشتن را سرائی به جویبار فرمود بنا کردند. و اندر آن بوستان آب روان و آنچه تکلّف بود به جای آوردند. و مدت سی سال آن سرا دارالملک بخارا بود. چون ارسلان‌خان به مُلک بنشست هر وقت که به بخارا بودی در این سرای بودی. بعد از آن چنان صواب دید که ویران کنند، و فرمود تا آن سرا را برداشتند و به حصار بردند و آن موضع خراب بماند.

و از بعد چندسال ارسلان‌خان به محله دروازه چه - در کوی بولیت - سرائی فرمود بنا کردند، و اندر وی گرمابه خاص فرمود ساختند، و یکی گرمابه دیگر بردر سرائی، چنانکه مثل آن گرمابه نبود. و سالهای بسیار آن سرا دارالملک بخارا بود. و بعد از آن فرمود تا آن سرا را مدرسه فقها ساختند و آن گرمابه که بردر سرائی بود و دیه‌های دیگر بر آن مدرسه وقف کردند. و سرای خاص خود را به در سعدآباد فرمود تا بنا کردند.

ذکر کوشکهای بخارا

محمد ابن جعفر نرشخی اندر کتاب آورده است که قبیله ابن مسلم به بخارا درآمد و بخارا را بگرفت اهل بخارا را فرمود تا یک نیمه از خانه‌ها و ضیاع خویش عرب را دادند. قومی بودند در بخارا که ایشان را کشکئان^۱ گفتندی و ایشان مردمانی بودند باحرمت و قدر و منزلت، و در میان اهل بخارا ایشان را شرف زیاده بودی، و ایشان از دهقانان نبودند غربا بودند اصیل، و بازارگانان

۱ - شکل درست این نام می‌بایست «کوشک‌کدگان» یا «کوشک‌کُتَنان» بوده باشد، یعنی کسانی که خانه‌هایشان کوشک است؛ و کوشک را اکنون ویلا گوئیم. پس معنای کوشک‌کدگان می‌شود کسانی که خانه‌های ویلائی دارند.

بودند و توانگر بودند. پس قُتیبَه الحاح^۱ کرد اندر قسمت کردن خانه‌ها و اسباب ایشان. پس اسباب خویش جمله گذاشتند به عرب^۲، و از بیرون شهر هفتصد کوشک بنا کردند، و آن روز شهر همین قدر بود که شهرستان است.

و هرکسی گرد برگرد کوشک خویش خانه‌های چاکران و اتباع خویش بنا کردند، و هرکسی بر در کوشک خود بوستانی و صحرائی ساخت و به آن کوشکها بیرون آمدند. و آن کوشکها امروز ویران شده است و بیشتر شهر شده است. بر آن موضع دو سه کوشک مانده است که آنرا کوشک مغان می‌خوانند، و آنجا مغان باشیده‌اند.^۳

و آتسخانه‌های مغان در این ولایت بسیار بوده است و بر در این کوشکهای مغان بوستانهای خوش و حرم بوده است، و ضیاع ایشان به‌غایت عزیز.

محمد ابن جعفر چنین تقریر کرده است که ما به‌روزگار امیر حمید چنین شنیدیم که ضیاع کوشک مغان را قیمت به آن سبب است که پادشاهان به بخارا مقام کرده‌اند و غلامان و نزدیکان پادشاه رغبت نمودند به خریدن آن ضیاعها تا قیمت هر جفتی از این ضیاع به چهارهزار درم شد. چون این سخن به امیر بخارا رسید بگفت چنان است که دانسته است پیش از این که پادشاهان به بخارا مقام کردند قیمت این ضیاع بیشتر بودی، و اگر کسی خواستی که یک جفت گاو^۴ زمین خرد در سال نتوانستی اگر بیافتی هر جفتی به دوازده هزار درم سنگ نقره بایستی خریدن؛ و اکنون نرخ ارزان شده است که هر جفت زمین به چهارهزار درم سنگ نقره می‌باید؛ که مردمان را سیم کمتر مانده است.

۱- الحاح: اصرار، پافشاری.

۲- هرچه داشتند از روی ناچاری به عربهای فاتح واگذار کردند و خود از شهر رفتند.

۳- باشیده‌اند: ساکن بوده‌اند.

۴- واحدی برای اندازه مساحت زمین زیر کشت.

احمد ابن محمد نصر گوید که به‌روزگار ما این ضیاعِ کوشکِ مغان چنان است که به رایگان می‌دهند و کس نمی‌خواهد؛ و آنچه بخزند رهاکنند رایگان، به سبب ظلم و بی‌شفقتی بر رعیت.^۱

ذکر دیوارِ بخارا که مردمان آن رادیوارِ کنپرک گویند

احمد ابن محمد ابن نصر گوید که این فصل محمد ابن جعفر نرشی به این ترتیب نیاورده است، ولیکن بعضی از این در اثنای سخن رانده است. و ابوالحسن نیشابوری در خزائن العلوم به ترتیب آورده است که چون خلافت به امیرالمؤمنین مهدی رسید - یعنی پدر هارون الرشید - و هیچ‌کس از خلفای عباسی از وی پارسا تر نبود، پس امیری جمله خراسان ابوالعباس فضل ابن سلیمان طوسی را داد در سال ۱۶۶، و او بیامد تا به مرو و آنجا بنشست، پس وجوه و مهتران و بزرگان بخارا به نزد او رفتند، و مهترانِ سغد نیز جمله به مرو رفتند به سلام امیر خراسان، او از حال ولایت ایشان پرسید، اهل بخارا گفتند که «ما را از کافران تُرک رنج است که به هر وقت ناگاهت^۲ می‌آیند و دیه‌ها غارت می‌کنند، و اکنون به تازگی آمده‌اند و دیه سامدون را غارت کرده‌اند و مسلمانان را اسیر کرده برده‌اند.» ابوالعباس طوسی گفت: «هیچ تدبیری دارید تا بفرمایم؟» یزید ابن غورک - مَلِکِ سغد - آنجا بود، گفت: «بقای امیر خراسان باد! به‌روزگار پیشین - در جاهلیت - ترکان ولایت سغد را غارت می‌کرده‌اند، به سغد زنی پادشاه بوده او سغد را باره برآورده است،^۳ ولایت سغد از ترکان امان یافته.»

ابوالعباس طوسی بفرمود مر مُهتَدی ابن حَمَاد ابن عمرو دُهَلی را که امیر

۱ - نمونه‌ئی از وضعیتِ ستم‌بارِ سغدی‌ها در زمان حاکمِ ترکانِ اشغالگر است.

۲ - ناگاهت: ناگهانی و بی‌خبر.

۳ - یعنی در برابر ترکان دیوار کشیده است.

بخارا بود^۱ از جانب او تا بخارا را باره زَنَد چنانکه همه روستاهای بخارا اندرون آن باره بُود به شکلِ سمرقند، تا دست ترکان به ولایتِ بخارا نرسد. این مهتدی ابن حَمَاد بفرمود تا این دیوار بزنند و در هر فرسنگی دروازه‌ای نهند و به هر نیمه میلی یکی برجِ استوار برآرند. و سعد ابن خلف بخاری^(ع) که قاضیِ بخارا بود این شغل را قیام نمود. تا به روزگار محمد ابن یحیا ابن عبدالله در سال ۲۱۵.

و هر امیری که بودی بعد از آن عمارت می فرمود و نگاه می داشت، و معونت و خرجی عظیم بر مردمانِ بخارا بود، و هر سالی مالی عظیم بباستی و حشرهای بسیار. تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی^(ع) که او خلق را رها کرد^۲ تا آن دیوار خراب شد، و گفت تا من زنده باشم باره ولایتِ بخارا من باشم. و آنچه پذیرفت تمام کرد، و پیوسته به تن خویش جنگ می کرد، و نگذاشت که به ولایتِ بخارا دشمنان ظفر یابند.

ذکرِ رَبِضِ بخارا

مردمانِ شهر بخارا از احمد ابن ابی خالد که امیرِ بخارا بود از دستِ امیر خراسان محمد ابن عبدالله ابن طلحه درخواست کردند که شهرِ ما را رَبِضِ می باید تا شب در وازه‌ها بر بندیم و از دزدان و راهزنان در امان باشیم. پس او فرمود تا ربضی بنا کردند به غایت نیکو و استوار، و برجها ساختند، و دروازه‌ها نهادند، و این به تاریخ ۲۳۵ بود که تمام شد. و این ربض را به هروقت که لشکری قصد بخارا کردی عمارت تازه کردند.

و ارسلان خان به روزگارِ خویش بفرمود تا در پیشِ آن ربضِ قدیم ربضی

۱- عرب از قبیله بنی دُهل.

۲- یعنی مردم را مجبور به پرداختِ هزینه تعمیرِ سالانه دیوار نکرد.

دیگر بنا کنند، چنانکه هر دو متصل و محکم شد. و آن نیز خراب شد. و در سال ۵۶۰ خاقان عادل عالم رکن الدنیا والدین مسعود قلع طمغاج خان بفرمود تا بیرون آن ربض قدیم شهر بخارا ربضی زدند، و باز ویران شد. و در سال ۵۶۴ خوارزمشاه محمد ابن سلطان تکش بخارا را بگرفت و باز ربض فرمود، و فصیل زدند و هردو را نو کردند.^۱

ذکر درم و سیم زدن به بخارا

نخستین کسی که سیم^۲ زد به بخارا پادشاهی بود نام او «کانا^۳ بخاراخدا»، و او سی سال بر بخارا پادشاه بود، و در بخارا بازارگانی به کرباس و گندم بودی.^۴ او را خبر دادند که به ولایتهای دیگر سیم زده‌اند، او نیز بفرمود تا به بخارا سیم زدند از نقره خالص، و بر آن صورت خویش بفرمود با تاج، و این به روزگار خلافت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق^(رض) بود.

به روزگار هارون الرشید «عَطْرِيف ابن عطا» امیر خراسان شد در ماه رمضان به سال ۱۸۵. و این عطریف برادرِ مادرِ هارون الرشید بود، و مادر هارون الرشید را خیزران نام بود، دختر عطاء از یمن از شهری که آنرا جَرَش گویند، و اسیر افتاده بود به طبرستان، و از آنجا او را به نزدیک مهدی آوردند، مهدی را از وی دو پسر آمد، یکی موسا الهادی و دوم هارون الرشید. و چون کار خیزران بزرگ شد، این عطریف به نزد وی آمد از یمن، و با وی می‌بود. هارون الرشید خراسان به وی داد، و به آن تاریخ در دست مردمان سیم خوارزم روان شده بود، و

۱- در حاشیه نوشته است: و در سال ۶۱۶ باز لشکر تاتار آمد و شهر را بگرفت، و باز ویران شد.

۲- سیم: سکه نقره.

۳- کانا به معنای ناشنوا است. ولی معلوم نیست که این کانا همین صفت بوده باشد یا نه.

۴- یعنی کالا به کالا مبادله می‌کردند.

مردمان آن سیم را به ناخوش‌دلی گرفتندی، و آن سیم بخارا از دستِ مردمان بیرون شده بود. چون غطریف ابن عطا به خراسان آمد، اشراف و اعیان بخارا به نزد او رفتند و از وی درخواستند که ما را سیم نمانده است در شهر؛ امیر خراسان بفرماید تا ما را سیم زنند، و به همان سکه زنند که سیم بخارا در قدیم بوده است، و سیمی می‌باید که هیچ‌کس از دستِ ما بیرون نکند و از شهر ما بیرون نبرد تا ما با سیم میان خویش معامله کنیم. و به آن تاریخ نقره عزیز بود. پس اهل شهر را جمع کردند و از ایشان رأی خواستند در این معنی. و بر آن اتفاق کردند که سیم زنند از شش چیز؛ از زر و نقره و مشک و ارزیز و آهن و مس. همچنان کردند، و به آن سکه پیشین به نام غطریف زدند، یعنی سیم غطریفی. و عامه مردمان غدرفی خواندندی.

و سیم قدیم از نقره خالص بود و این سیم که به اختلاط زدند سیاه آمد، اهل بخارا نگرفتند سلطان^۱ خشم کردشان و به کراهت می‌گرفتند، و قیمت نهادند شش غدرفی به یک درم‌سنگ نقره خالص. سلطان به همین قیمت گرفت تا رایج شد، و به این سبب خراج بخارا گران شد، بهر آنکه خراج بخارا در قدیم دویست هزار درم نقره بود چیزی کم. چون غدرفی زدند، و شش درم‌سنگ نقره رایج شد، سلطان به همین غدرفی بر ایشان لازم کرد. و چون غدرفی عزیز شد و چنان شد که درم غدرفی به درم نقره روان شد، و سلطان نقره نخواست و غدرفی خواست، خراج بخارا از دویست هزار درم نقره کم چیزی بود به یکبار هزارهزار درم و شصت و هشت هزار و پانصد و شصت و هفت درم غدرفی برآمد.

محمد ابن جعفر آورده است به سال ۲۲۰ درم نقره پاکیزه به هشتاد و پنج درم غدرفی بوده است.

۱ - سلطان: مأموران دولتی.

احمد ابن نصر گوید: در سال ۵۲۲ بود که ما این کتاب را ترجمه کردیم صد درم نقره خالص به هفتاد درم غَدْرِفی بود، و زرِ سرخِ مثقالی به هفت و نیم درم غَدْرِفی بود.

محمد ابن جعفر آورده است که این غَدْرِفی به «کوشک ماخک» زده‌اند در شهر بخارا. و در سیم غَدْرِفی نقره بیشتر از اخلاطِ دیگر است. و گفته‌اند که در هر درمی یک‌حبه زر است، و در هر ده درم به وزن نیم‌درم‌سنگ تا چهاردانگ و نیم باشد. و به بخارا عدلی پیشیز^۱ بسیار زده‌اند هرکسی از آل سامان. و از پادشاهانِ دیگر بعد از آل سامان ذکر آن کرده نشد چون در آن عَجَبی نبود.

ذکرِ خراجِ بخارا و نواحی آن

خراجِ بُخارا به‌روزگارِ آل سامان و امرای سامان یکی بار هزارهزار و صد و شست و هشت‌هزار و پانصد و شست و شش درم و پنج دانگ و نیم بوده است با خراجِ کرمینه. و از بعدِ آن^۲ به هرطرفِ خراج کم شده، و بعضی ضیاع به آب غرق شده، سلطان خراج از آن موضع برداشته است و آنرا که آب برده خراج آنرا نیز وضع کرده است،^۳ و بعضی به‌دست علویان و فقها افتاده است سلطان خراج آنرا نیز وضع کرده است. و بعضی ضیاع سلطان شده و خراج از دیوان پاک شده است چون بیکند و بسیار روستاهای دیگر،^۴ و خراج کرمینه از عملِ بخارا بیرون رفته است.

۱ - معادلِ پیشیز ساسانی که سکه مسین بوده است خُرده پول.

۲ - یعنی چون سغد به دست ترکان خزنده افتاد و ویران گردید.

۳ - وضع کرده است: از دست نهاده است؛ فرو گذاشته است.

۴ - یعنی بسیاری از روستاهای سغد را سلطان ترک مصادره کرده و به‌تملکِ خویش درآورده است.

ذکر خاتون، که به بخارا پادشاه بود و فرزندان او که پادشاه بودند بعد از وی

محمد ابن جعفر گوید: چون بندون بخارا خُده بمُرد از وی پسری شیرخواره مانده بود نام او طغشاده. خاتون^۱ که مادر این پسر بود به مُلک بنشست و پانزده سال مُلک داشت. و به روزگار او عرب به بخارا آمدن گرفتند. و هر بار خاتون صلح کردی و مال دادی.^۲

چنین گفته‌اند که به روزگار وی از وی صائب‌رأی‌تر^۳ کسی نبود، و به اصابت رأی مُلک می‌داشت، و مردمان او را مُنقاد^۴ گشته بودند. و عادت او چنان بود که هر روز از در حصار بخارا بیرون آمدی و بر اسب ایستادی بر در ریگستان - و آن در را «دروازه علف‌فروشان» خواندند - و بر تخت نشستی و پیش وی غلامان و خواجه‌سرایان یعنی خَصِیان^۵ و غلامان و خواجهگان ایستادند. و وی قاعده نهاده بود بر اهل روستاها که هر روز از دهقانان و مُلک‌زادگان دویست بُرنا کمر زرین بر بسته و شمشیر حَمایل کرده به خدمت آمدندی و ازدور بایستادندی، و چون خاتون بیرون آمدی همه خدمت کردند، و به دو صف

۱ - خاتون صفتی سغدی است و مثل طغشاده یک واژه کاملاً ایرانی است. بعدها ترکان اشغالگر

سغد از این صفت برای زن شاهانشان استفاده کردند و در میان ترکان مرسوم شد.

۲ - این داستان در تاریخها آمده و مربوط به زمان معاویه است که سغد را نتوانستند گرفت.

۳ - صائب‌رأی: اهل تدبیر.

۴ - مُنقاد: مطیع؛ فرمان‌بردار.

۵ - خصیان: جمع خصی: آخته.

ایستادندی. و او درکارِ مُلک نگرش^۱ کردی و امر و نهی دادی، و آنرا که خواستی خلعت دادی، و آنرا که خواستی عقوبت کردی. و اینچنین از بامداد تا چاشتگاه نشستی، و بعد از آن به حصار اندر آمدی و خوانها بیرون فرستادی و همهٔ حَشَم^۲ را طعام دادی. و چون شبانگاه^۳ شدی به همین صفت بیرون آمدی و بر تخت نشستی و از دهقانان و مُلک‌زادگان به دو صف پیش او به خدمت ایستادندی تا آفتاب فرورفتی، آنگاه برخاستی و برنشستی و به‌کاخ اندر رفتی، و آنها به‌وطن خویش به‌روستاها رفتندی. و روز دیگر قوم دیگر آمدندی و بر همین صفت خدمت کردند، چندان‌که نوبت به همین قوم باز رسیدی. هر سال هر قوم را چهارروز بدین صفت بایستی آمدن.

چون این‌خاتون بمردِ پسر او طغشاده بزرگ شده بود به پادشاهی شایسته شده، و هرکس طمع می‌کرد در این مُلک. یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او «وَرَدان‌خدا» و ناحیهٔ «وردانه» اورا بود.^۴ و قُتیبَه را با او بسیار جنگها بایست کردن. این وردان‌خدا بمرد و قُتیبَه بخارا را بگرفت، و چندبار اورا از این‌ولایت بیرون کرد چنانکه گریخته به ترکستان رفت.^۵

و قُتیبَه بخارا را باز به طغشاده داد و اورا به مُلک بنشانند، و مُلک بر وی صافی کرد،^۶ و همهٔ دشمنان اورا دست کوتاه کرد. طغشاده به دست قُتیبَه ایمان

۱- نگرش: نظارت.

۲- حَشَم: جماعت بزرگان؛ جمعیت بزرگان.

۳- شبانگاه: عصرهنگام و پیش از غروب آفتاب.

۴- وردان‌خدا: حاکم وردانه. او از بزرگان سُغدی بوده که به ترکستان مهاجرت کرده بوده. وَرَدانه/ وَرَدَنَه در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ برای شهرستان و استان آمده است.

۵- این واقعه مربوط به سال ۹۰ هجری است.

۶- یعنی مخالفانش را سرکوب و تار و مار کرد.

آورده بود و مُلکِ بخارا می‌داشت تا قُتیبَه زنده بود. و از بعد او تا به‌روزگارِ نصر سیار ۳۲ سال مُلکِ بخارا به‌دست او بود. و او را در اسلام پسری شد و او را قُتیبَه نام کرد ازبس که قُتیبَه دوستی با او کرده بود. و از بعدِ طغشاده پسر او قُتیبَه به مُلک بنشست، مدتی مسلمان بود، تا رِدّت آورد^۱ در نُهان. ابو مسلم^(ح) خبر یافت و او را بکشت. و برادر او را نیز با کسان او هلاک کرد. بعد از آن بنیات ابن طغشاده پادشاه بخارا شد، و وی در اسلام زاده بود و مدتی مسلمان بود. چون مُقَنع پدید آمد و فتنه سپیدجامگان به روستاهای بخارا ظاهر شد بنیات به ایشان میل کرد و ایشان را یاری داد تا دست سپیدجامگان دراز گشت و غلبه کردند. صاحب برید^۲ به خلیفه خبر فرستاد، و خلیفه «مهدی» بود. چون مهدی دل از کار مُقَنع و سپیدجامگان فارغ کرد سواران فرستاد، و بنیات به ورخسه به کاخ برنشسته در مجلس شراب می‌خورد و از منظر نظاره می‌کرد، ازدور سواران دید که می‌آمدند به تعجیل. دانست به فراست که اینها از خلیفه‌اند. در تدارک آن بود، که رسیدند و هیچ سخن نگفتند و شمشیرها کشیدند و سر وی را برداشتند. و این در سال ۱۶۶ بود. و خیل وی همه بگریختند، و آن سواران همه بازگشتند.

و چون قُتیبَه ابن طغشاده به سبب رِدّت که از وی ظاهر شده بود ابو مسلم او را بکشت و برادر و اهل بیت او را، ضیاعات و مستغلات او را به بنیات ابن طغشاده داد، و این ضیاعات در دست فرزندان بخارا خداه می‌بود تا به‌روزگار امیر اسماعیل سامانی. و آخرین کس که این ملک از دست وی بیرون رفت ابواسحاق ابراهیم ابن خالد ابن بنیات بود. و ابراهیم به بخارا بود و ملک در دست وی بود.

۱- رِدّت آورد: مُرْتَد شد؛ اسلام را رها کرده به دین خودش برگشت.

۲- صاحب برید: گزارشگر ویژه خلیفه؛ سرپرست امور اطلاعاتی در منطقه.

هرسالی از ارتفاعات^۱ و غلات از طرف ماوراء النهر به نزد برادر خود نصر فرستادی تا به امیرالمؤمنین معتضد رسانیدی.

و امیر اسماعیل سامانی این ضیاعات و مستغلات از دست وی بیرون کرد به سبب آنکه احمد ابن محمد ابن لیث - که صاحب شُرط^۲ بود - روزی امیر را گفت: «یا امیر! این ضیاع به این نیکوئی با چندین غله به ابواسحاق از که مانده است؟» امیر اسماعیل سامانی گفت: «این ضیاع ملک ایشان نیست، ملک سلطانی است.» احمد ابن محمد ابن لیث گفت: «ملک ایشان است، اما به سبب ردّت پدر ایشان خلیفه از دست ایشان بیرون کرده است و ملک بیت المال گردانیده، و باز برسبیل اجرت و جامگی به ایشان داه، و وی را خدمت به سزا نمی کند و چنین می داند که این ضیاع ملک او است.» در این سخن بودند که ابواسحاق ابراهیم اندر آمد. امیر اسماعیل سامانی او را گفت: «یا ابواسحاق! تو را هر سال از این ضیاع چه قدر غله حاصل آید؟» ابواسحاق گفت: «از بعد رنج بسیار و تکلف سالی بیست هزار درهم حاصل آید.» امیر اسماعیل فرمود احمد ابن محمد ابن لیث را که «این موضع را از او بگیر و ابوالحسن عارض^۳ را بگوی تا هر سال بیست هزار درم به وی دهد.» بدین سبب این ضیاع از دست وی بیرون رفت و بیش به دست او بازماند. و ابواسحاق از دنیا برفت در سال ۳۰۱، و فرزندان او به دیه «سفنه» و «سیونج» ماندند.

۱- ارتفاعات: درآمدهای محصولات.

۲- شُرط: جمع شُرطه: پاسبان انتظامی شهری؛ پُلِس. صاحب شُرط: فرمانده نیروی انتظامی.

۳- عارض: بازرس. در اینجا به معنای بازرس اموال و املاک دربار است.

ذکر فتح بخارا بر دست لشکر اسلام

ذکر لشکر کشیدن عیدالله زیاد به بخارا

محمد ابن جعفر چنین آورده است که چون عیدالله زیاد را معاویه به خراسان فرستاد وی از آب جیجون بگذشت و به بخارا آمد. و پادشاه بخارا خاتون بود، ازبهر آنکه پسر او طغشاده خُرد بود. پس عیدالله زیاد بیکند بگشاد و رامش؛ و بسیار برده کرد. و چهارهزار بنده بخاری خویشتن را گرفت، و این به آخر سال ۵۳ و اول سال ۵۴ بود. چون به شهر بخارا رسید صفها بر کشید و منجیقها راست کرد. خاتون کس به ترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست. و کس به عیدالله زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست، و گفت: «من در طاعت توام»، و هدیه‌های بسیار فرستاد. چون در این هفت روز مدد نرسید دیگر باره هدیه‌ها فرستاد، و هفت روز دیگر زمان خواست. لشکر ترک برسید و دیگران جمع شدند و لشکر بسیار گشت، و جنگهای بسیار کردند، و به آخر کافران به هزیمت شدند و مسلمانان در پی ایشان رفتند و بسیار بکشتند، و خاتون به حصار اندر آمد، و آن لشکرها به ولایت خویش بازگشتند. و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه. و برده گرفتند. و یک پای موزه خاتون با جوراب گرفتند، و جوراب و موزه از زر بود مُرَصَّع به جواهر چنانکه قیمت کردند دویست هزار درهم آمد. عیدالله زیاد فرمود تا درختان می‌کنند و دیه‌ها را خراب می‌کردند، و شهر را نیز خطر بود. خاتون کس فرستاد و امان خواست،

صلح افتاد بر هزاربار هزار درم. و خاتون مال بفرستاد، و عیب‌الله مال بگرفت و بازگشت. و آن چهارهزار برده با خویشتن برد.

ذکر صلح کردن سعید ابن عثمان با خاتون

چون عیب‌الله زیاد از امارت خراسان معزول شد در سال ۵۶ و سعید ابن عثمان امیر خراسان شد، از جیحون بگذشت و به بخارا آمد. خاتون کس فرستاد و گفت: «بر همان صلح که با عیب‌الله زیاد کرده‌ام.» و از آن مال بعضی فرستاد، که ناگاه لشکرِ سغد و کش و نخشب رسیدند؛ و عدد ایشان یک‌صد و بیست‌هزار مرد بود. خاتون از صلح و آنچه فرستاده بود پشیمان شد و آن مال بازگرداند. سعید گفت: «بر همان قولم، و آن مال بازفرستند.» خاتون گفت: «ما را صلح نیست.» آنگاه لشکرها جمع شدند و در مقابله یکدیگر ایستادند و صفها برکشیدند. خدای تعالی بیم در دل کافران انداخت تا آن‌همه لشکرهای کافران بازگشتند بی‌جنگ، و خاتون تنها ماند. باز کس فرستاد، و صلح خواست و مال زیادت کرد، و به تمامی فرستاد. سعید گفت من اکنون به سغد و سمرقند می‌روم، و تو به راه منی، از تو گروی باید تا راه بر من نگیری و مرا نرنجانی. خاتون هشتادتن از ملک‌زادگان و دهقانان بخارا به‌گرو به سعید داد، و سعید از در بخارا بازگشت و رفت و هنوز می‌رود.

و در حکایت آورده‌اند که این خاتون بر یکی از چاکران شوی خویش عاشق بود، و مردمان گفتندی که طغشاده پسر وی از این مرد است، و وی این پسر را بر شوی خویش بسته است. و این پسر از بخارا خداه نیست. جماعتی از لشکر وی گفتند که ما این مُلکِ وی را به خداه‌زاده دیگر می‌دهیم که وی بی‌شک پادشاه‌زاده است. خاتون از این قصد ایشان آگاه بود و تدبیر می‌ساخت تا ایشان را از خود دفع کند. چون این صلح افتاد با سعید، و سعید از وی گرو خواست،

خاتون حیلہ کرد و آن قوم را کہ این قصد کرده بودند بہ گرو داد تا ہم از ایشان باز رست و ہم از سعید.

حکایت کنند کہ چون سعید با خاتون صلح کرد، خاتون را گفت: «باید بہ سلام من بیرون آئی.» خاتون همچنان کرد و بہ سلام وی بیرون آمد. و سعید گفت کہ بہ سلامِ مہترانِ من نیز بیرون آئی. و خاتون بہ سلامِ ہر یکی از وجوہ لشکرِ وی بیرون آمد. و یکی از وجوہ لشکرِ او عبد اللہ خازم بود بفرمود تا آتشی عظیم افروختند اندر خیمہ او، و او ایستادہ بود، و بہ غایت ہوا گرم بود، و این عبد اللہ مردی سرخ روی بود، چشمہای او نیز سرخ شدہ بود از تابِ آتش، و سرِ وی بزرگ بود چنانکہ مَثَلِ زدندیِ او را بیغاریہ، و مردی بیمناک بود، سلاح برداشت و شمشیر برکشید و بنشست. خاتون چون بہ نزدیک او آمد از او بترسید، و زود بگریخت و می گفت:

خوبت آراست ای غلامِ ایزد چشمِ بد دور، خہ، بنامِ ایزد

حکایت:

سلیمان لثی می گوید کہ چون سعید با خاتون صلح کرد بہ بخارا، سعید بیمار گشت، خاتون بہ عیادتِ او درآمد، کیسہ ای داشت پُر زر، دست در کیسہ کرد و دو چیز از کیسہ بیرون کرد و گفت: «این یکی از بہرِ خویشتنِ نگاہ می دارم تا اگر بیمار شوم بخورم، و آن دیگر تو را می دہم تا بخوری، و بہتر شوی.» سعید را عَجَب آمد کہ چیست کہ این خاتون با این عزت و بزرگی می دہد؟ چون خاتون بیرون رفت سعید نگاہ کرد خرما بود کهنہ گشتہ. کسانِ خود را فرمود تا پنج شتر خرما ی تازه بار کردند و بہ نزدیک خاتون بردند. خاتون جواہا بگشاد و خرما ی بسیار دید، کیسہ بگشاد و آن خرما ی خویش بیرون کرد، و با آن خرما ہا مقابلہ کرد و همچنان بود کہ خاتون داشت، و بہ عذر آمد، و گفت: «ما را از این جنس بسیار نباشد، و این دو خرما را سالہای بسیار نگاہ داشتہ ام از بہر بیماری.»

آورده‌اند که این خاتون زنی بود شیرین و باجمال. سعید بر وی عاشق شد. و اهل بخارا را در این معنی سرودهاست به زبان بخاری.

و در روایتی آورده‌اند که در آن وقت که سعید به بخارا آمده بود، قُتْم ابن عباس (رض) به بخارا آمد، سعید او را اکرّامی کرد و گفت: «ازین غنیمت هرکسی را یک تیر^۱ بدهم و تورا هزار تیر.» قُتْم (رض) گفت نخواهم به جز یک تیر، چنانکه فرمان شریعت است. از بعد آن، قُتْم (رض) به مرو رفت و آنجا فوت شد. و بعضی گفته‌اند به سمرقند فوت شده است. و الله اعلم.

و چون سعید ابن عثمان از کارهای بخارا فارغ شد، به سمرقند و سغد رفت، و جنگهای بسیار کرد و ظفر^۲ او را بود. و آنروز سمرقند را پادشاهی نبود، و از سمرقند سی هزار تن برده کرد، و مال بسیار آورد.^۲ چون به بخارا رسید، خاتون کس فرستاد و گفت: «چون به سلامت بازگشتی آن گرو به ما بده.» سعید گفت: «من هنوز از تو ایمن نشده‌ام. گرو با من باشد تا از جیحون بگذرم.» چون از جیحون بگذشت خاتون باز کس فرستاد. گفت: «باش تا به مرو رسم.» چون به مرو رسید باز خاتون کس فرستاد. گفت: «تا به نیشابور رسم.» چون به نیشابور رسید، گفت: «تا به کوفه رسم، و از آنجا به مدینه.» چون به مدینه رسید، غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بگشادند، و هرچه با ایشان بود از جامه^۳ دیبا و زر و سیم همه را از ایشان بگرفتند، و ایشان را گلیمها عوض دادند و به کشاورزی مشغولشان کردند. ایشان به غایت تنگدل شدند و گفتند: «این مرد را چه خواری ماند که با ما نکرد؟! ما را به بندگی گرفته و کار سخت

۱ - تیر: سهم. (سهم عربی است و تیر فارسی)

۲ - سعید ابن عثمان به شهر سمرقند نرفته، بلکه از روستاهای میانه راه هرچه توانسته تاراج کرده و بازگشته است تا با دست پُر به مدینه برود.

می‌فرماید. چون در استحفاف خواهیم هلاک شدن باری به فائده هلاک شویم.» پس به سرای سعید اندرآمدند، و درها بریستند و سعید را بکشتند، و خویشان را نیز به کشتن دادند. و این وقتی بود که یزید ابن معاویه خلیفه بود.

ذکر لشکر کشیدن سلم ابن زیاد به بخارا و صلح کردن او با خاتون

و سلم ابن زیاد ابن ابیه امیر خراسان شد،^۱ و به خراسان آمد و از آنجا لشکرها ساخته به بخارا رسید. خاتون آن لشکر و ساختگی بدید، دانست که با این لشکر بخارا نتواند مقاومت کردن. کس فرستاد به نزدیک طرخون ملک سغد، و گفت: «من تورا به زنی باشم^۲ و بخارا شهر تو شود. باید که بیائی و دست عرب از این ملک کوتاه سازی.» طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد، و بیدون نیز از ترکستان با لشکر بسیار بیامد. خاتون با سلم صلح کرده بود و دروازه‌ها گشاده، و درهای کوشک که در بیرون بود هم گشاده. بیدون برسید، و از آن روی خرقان رود فرود آمد. خبر آوردند سلم را که بیدون رسید و خاتون به وی بیعت کرد و دروازه‌های شهر بستند. سلم ابن زیاد کس به نزدیک مَهَلَب ابن ابی صُفْرَه فرستاد، و گفت: «بگوی تا برود و این لشکر را ببیند که به چه انبوه است، و آنچه شرط طلائیگی^۳ باشد بجای آرد.» مَهَلَب جواب داد که «چون منی را کس به این کار نفرستد، من مردی مشهورم، کسی را فرست که اگر به سلامت بازآید تورا خیر درست بیارد، و اگر هلاک شود در لشکر تو شکستی پدید نیاید.» سلم گفت: «هرآینه تورا باید رفتن.» مَهَلَب گفت: «اگر هرآینه مرا باید رفتن، از هر عَلمی مردی با من فرست، و از رفتن من کسی را آگاه مکن.» همچنان کرد و

۱ - برادرِ بزرگترِ عبیدالله ابن زیاد.

۲ - یعنی من همسر تو خواهم شد.

۳ - طلائیگی: پیشاهنگی. در اینجا پیشاهنگی به منظور خبرگیری و برآورد سپاه دشمن.

پسر عمّ خویش را با او فرستاد. و ایشان شب با او رفتند، و معلوم کردند بی آنکه سپاه دشمن را خبر بودی. چون روز شد سلم ابن زیاد نماز بامداد گذارد، و رو به مردمان کرد و گفت: «من دوش مهلب را به طلایگی فرستاده‌ام.» خبر در لشکر فاش شد، و عرب بشنودند، و گفتند: «امیر مهلب را به آن فرستاده است تا بیش از ما غنیمت بگیرد. و اگر جنگ بودی ما را با وی فرستادی.» زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند تا به لب رود. مهلب چون ایشان را بدید گفت: «خطا کردند که پیامدند. من پنهان بودم و ایشان آشکارا همی آیند. هم اکنون کافران همه را بگیرند.» مهلب بشمرد مسلمانان نهصد کس بودند. گفت: «والله که پشیمان شوید از آنچه کرده‌اید.» آنگاه صف برکشیدند و طلایه لشکر بیدون ایشان را بدیدند. مسلمانان زود بوق زدند و همه به یکبار سوار شدند و صفها برکشیدند. و مَلِکِ تُرک بر ایشان تاخت و عرب درماندند. مهلب گفت: «من دانستم که همین شود.» گفتند: «تدبیر چیست؟» گفت: «بیشتر روید.» بازگشتند، و بیدون ایشان را اندریافت، و چارصد تن را از مسلمانان بکشت و باقی بگریختند تا لشکرگاه. بامداد دیگر شد، و بیدون از آب بگذشت و نزدیک امیر ختن آمد که میان ایشان نیم‌فرسنگ بود. مهلب پیش اندرآمد و جنگ سخت شد و کافران حمله کردند و او را در میان گرفتند. مهلب بانگ کرد که «مرا اندریابید.» سلم خیره شد و گفت: «این بانگ مهلب است.» عبدالله حوذان آن زمان درپیش سلم ایستاده بود خاموش. سلم گفت: «چه بوده است تورا که سخن نمی‌گوئی؟» گفت: «بِالله که اگر مهلب را بیمِ هلاکت نباشد فریاد نکند. من باری بر نشینم و آنچه بر من است بکنم. اگر باری هلاک شوم روا دارم.» و بر هر هزیمت که می‌شد مهلب آواز می‌داد. سلم گفت: «یک‌ساعت صبر کنید.» در این میان سلم خوان خواست و نان خورد. عبدالله حوذان گفت: «چه وقت نان خوردن است؟ خداوند سیر کناد تورا! هلاک شده‌ای و خبرت نیست. تو مرد جنگ نبوده‌ای.» سلم گفت: «اکنون

تدبیر چیست؟» گفت: «سواران را بگوی تا پیاده شوند و به جنگ‌گاه روند.» همچنین کردند. عبدالله ابن حوذان به‌تاخت به نزدیک مهلب رفت. و مهلب سخت در میان مانده بود. گفت: «زِیْسِ خویش نگرید.» چون نگاه کردند مردان را دیدند که به‌مددِ ایشان می‌آمدند، قوی‌دل شدند و برجستن گرفتند و کارزارِ سخت کردند. در این‌میانه بیدون کشته شد، مسلمانان تکبیر گفتند، کافران به یکباره هزیمت شدند و مسلمانان بر اثر کافران همی‌رفتند و می‌کشتند تا دمار از نهاد کافران بر آوردند. و بسیار غنیمت گرفتند و آن‌روز قسمت کردند، هر سواری را دوهزار و چهارصد درم رسید.

خاتون کس فرستاد و صلح خواست. سلم با وی صلح کرد و مال عظیم بستد. خاتون گفت: «از تو درخواست می‌کنم که عبدالله خازم مرا نمائی چنانکه صورتِ اوست؛ که یکبار دیده‌ام و بی‌هوش شده‌ام. و مرا چنان می‌نماید که او آدمی نیست.» سلم عبدالله خازم را بخواند به مهمان‌خانه‌ای که داشت، و به خاتون نمود. جبه خَزِ نیلگون می‌داشت و دستارِ سرخ. چون خاتون او را بدید سجده کرد و هدیه‌ها فرستادش از عجب. سلم مظفر و باغنیمت بازگشت و به خراسان رفت.

ذکر فتح بخارا بردست قُتیبَه ابن مسلم

چون قُتیبَه ابن مسلم امیر خراسان شد از دستِ حجاج، به خراسان آمد و جمله خراسان را راست کرد، و فتح طخارستان بر دست او برآمد، و از جیحون بگذشت در سال هشتاد و هشت. اهل بیکنند خبر یافتند، بیکنند را حصار کردند، به‌غایت استوار بود. و بیکنند را در قدیم شارسران می‌گفتند. شارسران روئین خوانده‌اند از استواری وی را.

قُتیبَه جنگهای بسیار سخت کرد. و مدت پنجاه روز مسلمانان بیچاره

شدند و رنج دیدند و حيله کردند، و قومی در زیر دیوار حفره کردند بر بُرج، و اندرون حصار به ستورگاهی برآمدند، و دیوار حفره کردند و رخنه انداختند، و هنوز مسلمانان به حصار نمی‌رسیدند. از رخنه درآمدند. قُتیبَه آواز برآورد که «هرکه بر این رخنه برآید دیتِ وی می‌دهم^۱ و اگر کشته شود به فرزندان وی می‌دهم»؛ تا هرکسی رغبت کردند به درآمدن. و حصار را گرفتند. مردمان بیکنند امان خواستند؛ قُتیبَه صلح کرد و مال بستد، و ورقاء ابن نصر باهلی را بر ایشان امیر کرد، و او روی به بخارا آورد.

چون قُتیبَه به خنبون رسید به او خبر دادند که اهل حصار خلاف کرده‌اند و امیر را کشته‌اند. قُتیبَه لشکر را فرمود که «بروید و بیکنند را غارت کنید، که من خون و مال ایشان مباح کردم.»

و سبب آن بود که اندر بیکنند مردی بود او را دو دختر بود باجمال. ورقاء ابن نصر هر دو را بیرون آورد. این مرد گفت: «بیکنند شهری بزرگ است؛ چرا از همه شهر دو دختر من می‌گیری؟» ورقاء جواب نداد. مرد بَجَسْت و کاردی بزد، ورقاء را به ناف اندرآمد ولیکن کاری نیامد و کشته نشد.

چون خبر به قُتیبَه رسید بازگشت، و هرکه در بیکنند اهل جنگ بود^۲ همه را بکشت؛ و آنچه باقی مانده بود برده کرد؛ چنانکه اندر بیکنند کس نماند، و بیکنند خراب شد.

پس بیکنند سالهای بسیار خراب بماند. و اهل بیکنند بازارگانان بودند و بیشتر به بازارگانی رفته بودند به ولایت بلده چین و جای دیگر. و چون بازگشتند فرزندان و زنان و اقرباء خویش را طلب کردند و بخریدند از عرب. و باز بیکنند

۱ - یعنی هرکه بتواند از این رخن عبور کند من معادل یک خونبها به‌وی پاداش می‌دهم.

۲ - یعنی همه جوانان و مردان.

را آبادان کردند.

گفته‌اند که هیچ شهری نبود که جمله آن شهر ویران شد و خالی بماند و باز به دست همان شهریان زود آبادان گشت مگر بیکند.

حکایت:

آورده‌اند که چون قُتیبَه بیکند را بگشاد در بتخانه یکی بتی سیمین یافت به وزن چهارهزار درم؛ و سیمین جامها یافت؛ جمله را گرد کرد و برکشید، صد و پنجاه هزار متقال برآمد. و دو دانه مروارید یافت هر یکی چون بیضه کبوتر. قُتیبَه گفت: «این مرواریدها به این بزرگی از کجا آورده‌اید؟» گفتند: «دو مرغ آورده است به دهان گرفته و به این بتخانه انداخته.» پس قُتیبَه طریفها جمع کرد و با آن دو دانه مروارید به نزد حجاج فرستاد و نامه نوشت به فتح بیکند، و قصه این دو دانه مروارید در نامه یاد کرد. حجاج جواب نوشت که «آنچه یاد کردی معلوم شد، و عجب آمد مرا از این دو دانه مروارید بزرگ و از آن مرغانی که آورده‌اند. و از این عجب‌تر سخاوت تو که چنین چیزی فاخر به دست آوردی و به نزد ما فرستادی. بارکَ اللهُ عَلَیکَ».

چون قُتیبَه از کار بیکند فارغ شد به خنبون رفت، و جنگها کرد. و خنبون و تاراب و بسیار دیهای خُرد بگرفت، و به وردانه رفت؛ و آنجا پادشاهی بود وردان‌خدا نام، و با وی جنگهای بسیار کرد و عاقبت وردان‌خدا بمُرد. و قُتیبَه وردانه و بسیار دیها بگرفت.

و اندرمیان روستاهای بخارا میان تاراب و خنبون و رامشن لشکرها گرد آمدند بسیار، و قُتیبَه را درمیان گرفتند، و طرخون مَلِکِ سُغَد با لشکر بسیار بیامد، و خَنَک‌خدا با سپاهی عظیم، و وردان‌خدا با سپاه خویش. و مَلِکِ کورمغانون

- خواهرزاده فغفور چین - را به مزد گرفته بودند، با چهل هزار مرد آمده بود تا او را یاری دهد به جنگ قُتیبَه. و لشکرها جمع شدند و کار بر قُتیبَه سخت شد، و قُتیبَه و یاران او بی سلاح مانده بودند. قُتیبَه ندا کرد که بیش سلاح از خود دور نکنند و لشکرها رها نکنند. و سلاح را از این سبب قیمت شد، چنانکه نیزه‌ای به پنجاه درم شد، و سپری به پنجاه درم یا شصت درم، و زرهی به هفتصد درم.

حیانِ نبطی^۱ مر قُتیبَه را گفت: «من خود آن می جویم، تا فردا مرا امان ده. چون بامداد شد حیانِ نبطی به نزدیک مَلِکِ سغد کس فرستا و گفت: «بر من نصیحتی است بر تو،^۲ باید که هر دو یکجا جمع شویم.» طرخون گفت: «روا است؛ چه وقت جمع شویم؟» حیان گفت: «به آن وقت که لشکر به جنگ مشغول گردد و جنگ سخت شود.» همچنان کردند. چون جنگ سخت شد، حیانِ نبطی طرخون را دید و گفت: «مَلِکِ از دست تو رفته است و ترا خبر نیست.» گفت: «چگونه؟» گفت: «ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم شود، و اکنون هوا سرد است و وقت رفتن ما شده است، و تا ما اینجائیم این ترکان با ما جنگ کنند، و چون از اینجا رفتیم جنگها با تو کنند، از بهر آنکه ولایتِ سغد جائی خوش است، و مثل او اندر دنیا نیست به خوشی. ایشان سغد را برای تو کجا رها کنند تا به ترکستان روند؟ و تو در رنج درمانی، و مَلِکِ تو ایشان بگیرند.» طرخون گفت: «حیلۀ من چیست؟» گفت: «آنکه با قُتیبَه صلح کنی و چیزی بدهی، و چنان نمائی به ترکان که مسلمانان را از حجاج مدد رسیده است بر راه کش و نخشب لشکری عظیم، و بگوئی من بازمی گردم، تا ایشان نیز بازگردند. و

۱ - حیانِ نبطی از افسران ایرانی بود و مسلمانش کرده بودند، و در این زمان، به سبب اصلاحاتی که حجاج در ارتش اموی کرده بود حیان و امثال او منزلتی نفوذمند در ارتش داشتند.

۲ - یعنی من لازم می بینم که به تو مشورتی بدهم.

چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته باشی ما تو را بد نخواهیم و نرنجانیم، و تو از این رنج بیرون آئی.» طرخون گفت: «مرا نیکو نصیحت کردی، همچین کنم، امشب بازگردم.» چون شب شد طرخون کس فرستاد به نزدیک قُتیبَه و صلح کرد، و مال فرستاد دوهزار درم. و بوق زدند و روان شدند. دهقانان و امیران گفتند: «چه بود؟» گفت: «زنهار! به هوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب کش و نخشب تا از پس ما برآیند و ما را در میان گیرند. و من بازمی‌گردم به ولایت خویش.» کورمغانون ترک کس فرستاد و خبر پرسید. از این حال او را خبر دادند. او نیز بوق زد و بازگشت. و ولایت غارت می‌کردند و می‌رفتند. خدای تعالی آن بلا را از سر مسلمانان بازگردانید.

و چهارماه بود که قُتیبَه اندرمانده بود. و در این مدت خبر قُتیبَه و یاران او به حجاج نرسده بود، و حجاج را دل به این جانب مشغول می‌بود، و در مسجدها قرآن می‌خواندند، و ختمها می‌کردند، و دعاها می‌گفتند. قُتیبَه و یاران او باز به بخارا رفتند. و این چهارمبار بود که به بخارا آمده بود و جنگ کرده و مال بَسْتَدَه و لختی از ولایت غارت کرده و بعضی را کشته و بعضی را اسیر کرده و بُرَدَه. تا به مرو رفتی و بازآمدی با ولایت بخارا، حَمَاها الله تعالی.

ذکرِ ظاهرشدنِ اسلام در بخارا

محمد ابن جعفر آورده است که خاتون - مادر طغشاده - را شوهر مرده بود، بخارا خداده پسر وی خُرد بود، و مُلکُ این خاتون می‌داشت. و ذکر آن کرده شد با عبیدالله ابن زیاد و با سعید ابن عثمان ابن عفان^(رض). و هربار که لشکرِ اسلام به بخارا آمدی جنگ کردی تابستان، و زمستان باز رفتی. و این خاتون با هرکه بیامدی لختی جنگ کردی، و باز صلح کردی.

و چون پسرِ وی خُرد بود هرکسی از اهلان به این مُلک طمع کردند. و

قُتیبَه ابن مسلم به جنگ بخارا را گرفته بود. هر باری اهل بخارا مسلمان شدند، و باز چون عرب بازگشتندی رَدَت آوردندی.^۱ و قُتیبَه ابن مسلم سه بار ایشان را مسلمان کرده بود، باز رَدَت آورده کافر شده بودند. این بار چهارم قُتیبَه جنگ کرده شهر بگرفت. و از بعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد، و مسلمانی اندر دل ایشان بنشانید. به هر طریقی کار بر ایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند به ظاهر، و به باطن بت پرستی می کردند. قُتیبَه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانه های خویش به عرب دادند، تا عرب با ایشان باشند و از احوال ایشان با خبر باشند، تا به ضرورت مسلمان باشند. به این طریق مسلمانی آشکارا کرد، و احکام شریعت بر ایشان لازم گردانید، و مسجدها بنا کرد، و آثار کفر و رسم گیری^۲ برداشت، و جِدِّ عظیم می کرد، و هر که در احکام شریعت تقصیری کردی عقوبت می کرد، و مسجد جامع بنا کرد، و مردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخیره آخرت او کند.

ذکر بنای مسجد جامع بخارا

قُتیبَه ابن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا به سال ۹۴، و آن موضع بتخانه بود.^۳ مر اهل بخارا را فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی «هر که به نماز آدینه حاضر شود دو درم بدهم.» و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن. و چون وقت رکوع شدی، مردی بودی که در پس ایشان

۱- یعنی هربار که عربها لشکر می کشیدند، اهل بخارا مسلمان می شدند تا از گزند برهند، و چون زمستان می رسید و عربها به مرو برمی گشتند آنها نیز به دین خود برمی گشتند.

۲- گبر: مَزَدایَسنا؛ زرتشتی. رسم گیری: آئین زرتشتی.

۳- منظور از «بتخانه» معبد بودائی است.

بانگ زدی «بُکُنیتان کُنیت». و چون سجده خواستندی کردن بانگ کردی «نگونبان کنیت».

محمد ابن جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را دیدم بر وی درهای باصورت، و روهای آنها را تراشیده و باقی را برحال گذاشته. گفت: «پرسیدم از استاد خویش که آن درها به اول که نهاده بود؟» مردی که عمریافته بود گفت: «سبب آن چنان بود که به آن زمان در بیرون شهر هفتصد کوشک بود که توانگران آنجا باشیدندی و ایشان گردنکش بودند، و به مسجد جامع بیشترکس حاضر نشدندی، ولی درویشان رغبت نمودندی به آن دو درم تا بگیرند، اما توانگران نکردندی. یک روز آدینه مسلمانان به در کوشکها رفتند و ایشان را به نماز آدینه خواندند، و الحاح^۱ کردند. ایشانرا از بام کوشک سنگ زدند، و جنگ شد، و دست مسلمانان قوی آمد، و درهای کوشکهای ایشان برکنند و بیاوردند. به آن درها هرکسی صورت بت خویش کرده بودند. چون مسجد جامع زیادت شد آن درها را به مسجد جامع خرج کردند و روی صورت بتراشیده و باقی بگذاشته راست کردند.

احمد ابن محمد ابن نصر گوید: امروز از آن درها یکی مانده است به آن موضع که ازبامها فرود آئی بر در مسجد جامع چون خواهی به سرای امیر خراسان روی نخستین در بمانی^۲ در دوم از بقیه آن درها است. و اثر تراشیدگی بر وی پدید است هنوز.

و آن مسجد که اندر حصار است قُتیبه بنا کرده است، مردمان در وی نماز می کردند. چون مسلمانی زیادت شد، و رغبت مردمان به هر روز به اسلام بیشتر

۱ - الحاح: اصرار؛ پافشاری.

۲ - بمانی: رهاکنی و از آن بگذری.

می شد پس به آن مسجد نگنجیدند، تا به روزگار فضل ابن یحیا ابن خالد برمکی که امیر خراسان شد به روزگار هارون الرشید، مردمان بخارا جمع شدند و اتفاق کردند و پارگین حصار بنا کردند، و میان حصار و شارستان مسجد جامع بنا کردند اندر سال ۱۵۴، اندر مسجد جامع حصار نماز آدینه گذاردند. و چون مسجد جامع فرسود، و مسجد جامع حصار معطل شد، دیوان خراج^۱ شد.

و هیچ کس را در عمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل ابن یحیا برمکی را. و وی بسیار مال خرج کرد و بعد از آن هر کسی زیادت می کردند تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی،^(ح) وی بسیار خانه ها خرید و به مقدار ثلثی از مسجد جامع زیادتی کرد.^۲ و نخستین کسی که ماه رمضان به مسجدها قندیلها^۳ فرمود این فضل ابن یحیا برمکی بود.

حکایت:

آورده اند که به روزگار امیر سعید - نصر ابن احمد ابن اسماعیل - اندر ماه رمضان روز آدینه بود به وقتی که مردم به مسجد جامع اندر شده بودند مسجد به یکبار فرورفت و خلق بسیار در وی هلاک شدند، و در جمله شهر تعزیه شد. و بعضی را بیرون آوردند هنوز دم می زدند و ساعتی بودند و بمردند، و بعضی دست و پای شکسته بودند. در جمله شهر خلق بسیار هلاک شدند چنانکه از بعد آن شهر بخارا خالی ماند. و باز مردمان شهر ایستادگی کردند و پیوستگان سلطان هر کسی را یاری دادند و ابوقاضی^(ح) قیام کرده بود آن شغل را تا به یکسال تمام شد. بار دیگر باز سال دیگر ویران شد. هر دو جانب قبله فرورفت ولیکن مردمان

۱- دیوان خراج: اداره مالیه.

۲- زیادتی کرد: بر آن افزود.

۳- قندیل: شمع دان شیشه‌ئی که از سقف آویزند؛ فانوس.

آنجا نبودند. باز آبادان کردند. و در مدت پنج سال مناره را ابو عبیدالله جیهانی برآورد از خالص مال خویش اندر سال ۳۰۶. و او وزیر سلطان بود به آن تاریخ. و این مسجد جامع پیوسته حصار بود تا آخر عهد ابراهیم تمغاج خان. او به ملک بنشست. تمغاج خان را پسری دیگر بود شمس الملک نصر ابن ابراهیم. او قصد بخارا کرد. سپس حصار بخارا استوار کرد. شمس الملک بر در حصار بخارا جنگ کرد از مناره مسجد جامع به حصار تیر انداختند و اهل حصار را از آن رنج بود. شمس الملک فرمود تا از حصار آتش انداختند، و سر مناره از چوب بود بسوخت، و سوخته‌ها به مسجد جامع فرود آمد و مسجد جامع نیز بسوخت.

چون ملک شمس الملک حصار را بگرفت و ملک بخارا او را مُسَلَّم شد فرمود تا مسجد جامع باز بنا کردند. اندر میان حصار و میان مسجد جامع خندق فرمود کنند. و سر مناره را از خشت پخته ساختند. مقصوره و آن سرای که مقصوره در اواست از حصار دورتر فرمود. و خواجگان و توانگران هرکسی یاری دادند تا این عمارت تمام شد. و این سوختن مسجد جامع به سال ۴۶۰ بود، و در سال ۴۶۱ بود که عمارت تمام شد.

محمد ابن ابی بکر گوید که از ثقات^۱ شنیدم که این مقصوره و منبر و محراب که در بخارا است ملک شمس الملک فرمود تا به سمرقند تراشیدند و مُنَقَّش کردند و به بخارا آوردند. و این مسجد بر این صفت می بود تا به روزگار ارسلان خان محمد ابن سلیمان، او فرمود تا مسجد جامع از حصار دورتر کردند تا خللی پدید نیاید چنانکه به وقت شمس الملک آمد.

و ارسلان خان در شارستان خانه‌های بسیار خرید، و از مسجد جامع آنچه به حصار نزدیکتر بود فرمود نهادند، و مناره به نزدیک حصار بفرمود تا آن مناره

۱- ثقات: افراد مورد اعتماد.

از آنجا برکنند و به شارسستان فرمود نهادند، چنانکه مثل او در هیچ جای نبودی در غایت تکلف و نیکوئی. و چون تمام شد و سر وی نهادند و اندکی ماند تا تمام شود چشم رسید و مناره فروافتاد^۱ و بر مسجد جامع زد و مقدار ثلثی از مسجد فرورفت، و چوبهای نقاشی شده و درودگری شده همه بشکست. دیگر باره ارسلان خان فرمود تا مناره برآوردند، و تکلف در استواری او کردند، و سر وی از خشت پخته کردند، و جمله از خالص مال خویش کرد. و آن مسجد جامع که ارسلان خان فرمود در سال ۵۱۵ بود. و در جمله مسجد پنج میان سرای است، و این دو بنای مناره که بر شارسستان است کرده ارسلان خان است، و آن سرای بزرگ و مقصوره کرده شمس الملک است، و در میان اینها دو میان سرای است از قدیم، آنکه به نزدیک حصار است از بقیت امیر اسماعیل سامانی است^(ح)، اندر سال ۲۹۰ کرده است. و آن دیگر که به جانب سرای امیر خراسان است کرده امیر حمید نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی است به سال ۳۴۰ از هجرت.

ذکر نمازگاه عید

چون قُتیبَه ابن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندرون حصار بود از اندرون شهر. و آن حوالی را ریگستان خوانند. آن موضع را نمازگاه عید کرد. و مسلمانان را بیرون آورد تا نماز عید کردند. و مردمان را فرمود تا سلاح با خود بیرون آوردند به سبب آنکه اسلام هنوز نو بود و مسلمانان از کافران ایمن نبودند، و امروز سنت مانده است تا هر که اهل سلاح باشند با خویشان بیرون آرند. و آن دروازه را دروازه سرای معبد خوانند. و این معبد الخیل^۲ امیر بخارا بوده است. و

۱ - یعنی به مناره چشم زخم رسید و مناره فروریخت.

۲ - مَعْبَدُ الْخَيْلِ: جایگاه رام کردن اسبان.

به این نمازگاه سالهای بسیار نماز عید گذارده‌اند. و چون مسلمانان افزون شدند و در آن نمی‌گنجیدند، امیرِ سدید منصور ابن نوح ابن نصر بر راه سمتین حائطها^۱ و باغهای بانزهدت بخريد به قیمت بسیار، و مال بسیار در آن خرج کرده آنرا نمازگاه عید ساخت، و منبر و محراب نیکو فرمود، و میلها^۲ فرمود ساختند، تا مُکبّران^۳ بر آن میلها تکبیر گویند تا مردمان بشنوند. و از موضع نمازگاه تا به حصار بخارا مقدار نیم فرسنگ بودی، همه پر مردم بودی. و سالهای بسیار نماز عید آنجا کردند. و این تاریخ سال ۳۶۰ بود. آن نمازگاه تا به روزگار ارسلان خان بود. ارسلان خان فرمود تا نمازگاه به نزدیک شهر کردند تا مردمان را رنج نباشد، و اگر وقتی دشمنی قصد شهر کند مردمان شهر غایب نباشند.

به دروازه ابراهیم باغی بود مر پادشاهان را که آنرا شمس آباد خواندندی، باغ ویران شده بود، و در وی کشاورزی کردند. و خاقان ترک فرمود تا آن همه را بربست کردند و دیوارهای بلند بر او زدند، و منبر و محراب ساختند از خشت پخته، و در وی میلهای مکبران ساختند. و آن در سال ۵۱۳ بود از هجرت.

ذکر قسمت کردن شهر بخارا در میان عرب و عجم

محمد ابن جعفر از حاتم فقیه روایت کند که چون قُتیبَه چهارم بار به بخارا آمد و بخارا را بگرفت، صلح کرد به آنکه هر سال دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیر خراسان را، و از خانه‌ها و ضیاعها یک‌نیمه به مسلمانان دهند، و علف ستوران^۴ عرب و هیزم و آنچه خرج گردد هم کسانی که از بیرون شهر

۱ - حائط: دیوار؛ باغچه دیواردار؛ مزرعه دیواردار.

۲ - میل: ستونکی که در فضای باز زنند.

۳ - مُکبّر: نوحوانی که روی یک بلندی در میان صفها ایستد و بانگهای پیش‌نماز را تکرار کند.

۴ - ستوران: چارپایان سواری و باربر، مثل اسب و قاطر و خر.

باشند دهند.

و اندر شهر کوشکها بود و بعضی محله‌های پراکنده دور از یکدیگر. روستا و شهرستان را هفت دروازه بوده است. در اول را در بازار گفته‌اند، که آن روز هیچ دروازه به نزدیک شهر بازار نبوده است مگر این دروازه، و ما «در عطاران» می‌خوانیم. پس قُتیبَه قسمت کرد شهرستان را از آنجا که از در عطاران اندر آئی تا به در حصار. و از آنجا تا به در نون مر ربیعه و مُضَر را داده بود و باقی اهل یمن را داده بود.^۱

و چون به شهرستان اندر آئی نخستین کوی که به دست چپ است آنرا کوی رندان خوانند. و از پس آن کلیسای ترسایان^۲ بوده است. و آنجا مسجدی است و آن مسجد را مسجد بنی حنظله^۳ خوانند.

و چون از در شهرستان اندر آئی به دست راست کویی است که آنرا کوی وزیر خوانند، و آن کوی را «کوی کاخ» نیز خوانند. و این وزیر ابن ایوب سرهنگی بوده است از سرهنگان قُتیبَه. و پدرش ایوب امیر بخارا بوده است، اول کسی که در اسلام در بخارا امیر شده است از دست قُتیبَه ابن مسلم او بوده است. و پیوسته امیران بخارا در این «کوی کاخ» بوده‌اند. و آنجا سرائی بوده است جداگانه از بهر امیران بخارا، و دهقانی بوده است او را کدرخینه نام، و چون اسلام آورد احمد نام گشت، و این «کوی کاخ» جمله او را بوده است. و در این کوی کاخی بوده

۱ - ربیعه و مُضَر و یمن سه تا دسته‌بندی بزرگ قبایل عرب خزنده به خراسان بودند که هر کدام چندین قبیله داشتند. این سه دسته‌بندی که از روزگاران بسیار دوری در عربستان با هم رقابت و درگیری داشته‌اند در خراسان نیز یکچند با یکدیگر در رقابت بودند، و جنگهای بسیار خونینی با هم داشتند، تا حجاج آمد و آنها را سرکوب و آرام کرد.

۲ - ترسایان: مسیحیان.

۳ - بنی حنظله طایفه‌ئی از بنی تمیم بودند از دسته‌بندی مضر عربهای خزنده به خراسان و سغد.

است مر این دهقان را. و امیران بخارا پیوسته در این کاخ بودندی، و بعدِ او این کاخ از دست خداوندِ ذریهٔ او بیرون شده بود.

و به سال ۱۵۰ ورثهٔ این دهقانِ کدرخینه نام پیش ابوجعفر دوانیقی^۱ که خلیفه بود دعوی کردند این کاخ را و قباله بیرون آوردند. حدّ اولِ او بارهٔ شهرستانِ پیوستهٔ چوبهٔ بقالان؛ حد دوم هم بارهٔ شهرستانِ پیوستهٔ بازار پسته شکنان؛ حد سیمُ راهِ راست که از درِ نون برآئی تا میانِ شارستان. از درِ عطاران تا به درِ نون جمله یک محله است که رُبُع شهرستان است در این قباله یاد کرده بودند. و یک هزار دکان اندر این شهرِ بخارا و هفتاد و پنج پاره دیهِ خاص به رود بخارا و فراویزِ علیا که به روزگار اسلام شده بود، این جمله را پیشِ خلیفه دعوی کردند و قباله‌ها عرضه داشتند و گواهانِ گواهی دادند. خلیفه فرمود تا سجل کردند^۲ و به بخارا آوردند و جمله را باز گرفتند. باز بعدِ آن فرزندانِ ایشان پاره پاره به هر کس فروختند تا پراکنده گشت در دست مردمان.

و چون از درِ عطاران بگذری درِ بنی سعد آید و مسجدِ بنی سعد. و حسن ابن علاء سغدی مردی بزرگ بوده است و او را کوشکی در شارستان به غایت عالی بوده است چنانکه هیچ پادشاهی را نبوده است مثلِ آن. و کوی علاء به دروازه‌چه او بنا کرده است و این حظیره او ساخته است. و هر ماهی او را یک هزار و دو بیست دینار از این حظیره غله به حاصل می‌آمده است. و اندر شارستان مُسْتَعْلَهَا داشته است.

حکایت:

به روزگار حسن ابن طاهر که امیر خراسان بود او را وزیری بود نام او

۱- ابوجعفر دوانیقی: ابوجعفر منصور، دومین خلیفهٔ عباسی.

۲- سجل کردند: ثبت کردند.

حفص ابن هاشم. او طمع کرد که این املاک را از ایشان بخرد و نفروختند، به آن سبب ایشان را دربند کرد و عقوبت بسیار کرد، و هر هفته به یکبار ایشان را به نزد خویش خواندی و خریداری کردی، چون نفروختندی باز به زندان فرستادی و عقوبت زیادت فرمودی، تا پانزده سال براین برآمد، و ایشان عقوبت و رنج بسیار می کشیدند و املاک خویش نمی فروختند. روزی حفص ابن هاشم ایشان را بخواند و گفت: «روزگاری دراز گشت تا شما در عقوبت مانده‌اید. آخر چه چیز می یابید؟» حسن ابن علاء گفت: «یکی از سه کار را می یابیم: یا تو بمیری، یا خداوندگار تو بمیرد، یا ما بمیریم.» حفص فرمود تا آن روز بند و عقوبت زیادت کردند. از این سخن یک ماه برنیامده بود که امیر خراسان بمرد، و غوغا برخاست و زندان بشکستند، و حفص ابن هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند، و حفص همچنان متواری بود که بمرد، و حسن ابن علاء با برادران خویش به بخارا بازآمدند.

چون از در بنی سعد بگذری در بنی اسد است، و این در را در جاهلیت در مَهره خوانده‌اند. و چون از آن در بیرون آئی و به پایان فرودآئی سرای امیر خراسان است.

و دروازه دیگر را در کمریه خوانده‌اند از بهر آنکه چون از دروازه بیرون آئی حصار درپیش باشد. و امروز آن محله ویران شده است. و آن محله را طغشاده در می خوانند. و اکنون آن جایگاه گورستانها شده است. و خانه‌های عرب بیشتر به آن دروازه بوده است، و آن دروازه استوارترین دروازه‌ها است، و کمر بزرگ دارد، و درازی آن مقدار شصت گام است، و زیر آن کمر خانه‌های بسیار است، و این عمارت را امیری کرده است نام او سوباش تگین است، و هم به این موضع گورخانه اوست.

و دروازه دیگر را در حَقْرَه است. و خواجه امام ابو حفص کبیر بخاری^(ح)

به آن محله می‌بوده‌اند. و ایشان از بخارا به بغداد رفته و شاگردی امام محمد ابن حسن شیبانی^(رح) کرده، و مثل وی کسی در ولایت نبوده. و وی از جمله متأخران بخارا است. هم زاهد بود هم عالم. و بخارا به سبب وی قُبّه الاسلام شده است. و سبب آنکه اهل بخارا با علم شدند و علم در وی فاش شد و ائمه و علما محترم گشتند او بوده است. و پسر او ابو عبدالله را علم به آن درجه بوده است که چون قافله از حج برگشتی علمای ایشان به نزدیک خواجه امام ابو حفص آمدندی و از او مسئله پرسیدندی. او گفتی: «از عراق می‌آئی چرا از علمای عراق نپرسیدی؟» گفتی: «در این مسئله با علمای عراق مناظره کردم ایشان جواب نتوانستند گفتن، و مرا گفتند که چون به بخارا رسی این مسئله را از خواجه امام ابو حفص بخاری پرس یا از فرزندان ایشان.» آنگاه وی این مسئله را جواب با صواب گفتی.

و خواجه ابو حفص هر شبان روزی دوبار ختم قرآن کردی، با آنکه مردمان را علم آموختی. و چون ضعیف و پیر شد یکبار ختم کردی، و چون ضعیف‌تر شد نیمه‌ای از قرآن بر خواندی تا از دنیا برفت. تَعَمَّدَهُ اللهُ بِالرَّحْمَةِ وَ الرِّضْوَانِ.

حکایت:

آورده‌اند که یحیا ابن نصر گفت: نزد خواجه ابو حفص بودم نماز بامداد گذارده بود و روی به قبله نشسته و چیزی می‌خواند. چون آفتاب برآمد زپس نگریست، قوم حاضر نشده بودند تا علم بگوید. برخاست و چهار رکعت نماز گذارد، و سوره بقره و آل عمران و سوره نساء و سوره مائده بر خواند اندر این چهار رکعت نماز. و چون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بود. برخاست و دوازده رکعت نماز بگذارد و تا سوره رعد بر خواند.

حکایت:

محمد ابن طلوت همدانی از فضل الخطاب روایت کرده که: به بخارا

امیری بوده است نام او محمد طالوت، روزی خَشویه را که وزیر او بود گفت: «می‌باید که به زیارت خواجه امام ابو حفص رویم و اورا دریابیم.» و این خَشویه از مهتران بخارا بود و محتشم. خَشویه گفت: «تو به نزد او در روی پیش او سخن نتوانی گفت از هیبت او.» گفت: «هرآینه بروم.» پس با وزیر به نزد خواجه امام ابو حفص رفت، و ایشان در مسجد بودند و نماز می‌گذازدند. بعد از نماز پیشین^۱ چون سلام دادند وزیر اندرآمد و گفت: «امیر آمده است؛ دستوری هست تا درآید؟» گفت: «هست.» و روی به قبله نشسته بود، و امیر اندرآمد و سلام کرد و بنشست و هیچ سخن نتوانست گفتن. خواجه^(ح) گفت: چه حاجت داری؟» امیر هر چند جهد کرد که سخن گوید هیچ نتوانست گفتن. چون امیر خَشویه را دید خَشویه گفت: «خواجه ابو حفص را چگونه یافتی؟» گفت: «همچنان که تو گفتی. حیران فرومانده‌ام. چندبار نزد خلیفه رفته‌ام و با خلیفه سخن گفته‌ام، مرا مهابت خلیفه از آن سخن بازداشت، و اینجا از هیبت ایشان سخن نتوانستم گفتن.» حکایت:

روایت کرده‌اند از محمد ابن سلام بیکندی - که با زهد و با علم بود - گفت: «به خواب دیدم رسول را^(ص) به بخارا در بازار خرقان (و بازار خرقان از سر کوی مغان تا کوی دهقانان است، آنرا در قدیم بازار خرقان خوانده‌اند). گفت: رسول را دیدم بر همان شتری که در خَبَر آمده است نشسته، و کلاه سپید بر سر نهاده، و خلقی انبوه به پیش او ایستاده و شادی می‌کردند به آمدن رسول^(ع)، و می‌گفتند رسول را^(ص) به کجا فرود آریم؟ آنگاه به‌خانه خواجه امام ابو حفص^(ح) فرود آوردند. خواجه ابو حفص را دیدم پیش رسول^(ص) نشسته و کتاب می‌خواند، و به مدت سه‌روز رسول^(ص) به‌خانه خواجه ابو حفص باشید، و او کتاب می‌خواند

۱ - نماز پیشین: نماز ظهر.

و رسول^(ص) می شنود، و در این سه روز هیچ بروی رد نکرد و همه صواب داشت.^۱ و امروز سرای خواجه ابوحفص^(ح) نمانده است هرچند که مردم آنجا عمارت کرده اند، لیکن آثار وی مانده است. و صومعه نیز اندر آن خانه برجای است، و آن مُسْتَجَابُ الدَّعْوَةِ است. و وفات او به سال ۲۱۷ بوده است. و خاک او^۲ به «دروازه نو» معروف است جای دعای مستجاب است. و آن تل را «تل خواجه امام ابوحفص» خوانند. و آنجا مسجدها و صومعه‌ها است، و پیوسته مجاوران^۳ می باشند،^۴ و مردمان به آن خاک تَبْرُک کنند. و آن موضع را «دَرِ حَقْرَه» به آن می خوانند که مردمان فتوی^۵ آنجا بردندی نزد خواجه ابوحفص^(ح) و فتوی را حق خوانده اند، و از این جهت حَقْرَه راهِ حق خواسته اند.

و دروازه هفتم را «دَرِ نو» می خوانند، به این معنی که دَرِ آخرِ درهای شارستان است. و چون به این در اندر آئی، به دست راست مسجد قریشیان است، که به نزد سرای خواجه ابوحفص است. و این را مسجد قریشیان به آن می خوانند که مُقاتل ابن سلیمان قریشی آنجا باشیده است،^۶ و این مقاتل مولای حیان نبطی است، و حیان مولای طلحه ابن هُبَیره شیبانی بوده است.

و این حیان مردی بزرگ بوده است و باقدر، به خراسان رفته، و صلح کرده میان قُتیبَه و طرخون مَلِکِ سغد به وقتی که قُتیبَه را کافران در میان گرفته بودند به دَرِ بخارا. و باز همین حیان به فرغانه لشکر برگماشت تا قُتیبَه را کشتند.

۱- صواب داشت: تأیید کرد.

۲- خاک او: گور او.

۳- مجاوران: معتکفان برای عبادت و دعا.

۴- می باشند: سکونت دارند.

۵- فتوی: مسئله شرعی.

۶- باشیده است: ساکن بوده است.

و «حوضِ حیان» به‌وی باز می‌خوانند. و خاکِ قُتیبَه به فرغانه معروف است در ناحیتِ رباطِ سرهنگ، در دیهی که آن‌را «کاخ» خوانند آسوده است. و از ولایتها پیوسته آنجا روند به زیارت،^۱ و پنجاه و پنج‌ساله بود که شهادت یافت (رض).

ذکر کشتنِ طغشاده مسلمانانِ بخارا را

احمد ابن محمد ابن نصر گوید: محمد ابن جعفر روایت کرده است اندر کتاب، از محمد ابن صالح لیثی و ابوالحسن میدانی که به‌روزگار اسد ابن عبدالله قَسریِ مردی بیرون آمد و اهل بخارا را به ایمان خواند، و اهل بخارا بیشتر اهل بودند و جزیه می‌دادند، ذمه^۲ قومی اجابت کردند و مسلمان شدند. ملکِ بخارا طغشاده بود، وی را خشم آمد از بهر آنکه در سر کافر بود. او به امیر خراسان اسد ابن عبدالله نامه نوشت که به بخارا مردی پدید آمده است و ولایت بر ما شوریده می‌دارد، و قومی را به خلاف ما بیرون آورده است، و می‌گویند که اسلام آوردیم و دروغ می‌گویند. اسلام به‌زبان آورده‌اند و به دل به همان کار خویش مشغولند، و به این بهانه ولایت و ملک شوریده می‌دارند و خراج می‌شکنند. به این سبب اسد ابن عبدالله نامه کرد به عاملِ خویش شَرِیک ابن خُرَیث، و او را فرمود که آن قوم را بگیرد، و به ملکِ بخارا تسلیم نماید تا هر چه بخواهد با ایشان کند.

ذکر نصر سیّار، و کشته شدنِ طغشاده

آورده‌اند که آن قوم در مسجد بودند، و جمله به آواز بلند می‌گفتند «اشهد

۱- قُتیبَه ابن مسلم باهلی با آن‌همه جنایتها که در خراسان و سغد کرد مرقدش بعدها زیارتگاهِ نوادگانِ مسلمان‌کرده‌شده همان بلادیدگانِ ایرانی شد.

۲- اهلِ ذمه: عربهای مهاجم به ایرانی‌های تحت سلطه این صفت داده بودند، یعنی عربها مالکِ ایران شده بودند و ایرانی‌ها در حمایت آنها می‌زیستند.

ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله»، و فریاد می‌کردند که «وامحمدا وامحمدا»، و طغشاده بخارا خداده ایشان را گردن می‌زد، و هیچ‌کس را زهره نبودی که سخن گوید یا شفاعت کند، تا چهارصدتن را گردن زد و به دار کرد، و باقی را برده کرد به نام اسد ابن عبدالله و به نزد او فرستاد به خراسان. و هیچ‌کس از این قوم از اسلام برنگشت و هرکه ماند بر اسلام ماند، و این قوم را اسد ابن عبدالله از اسلام باز نداشت. و چون طغشاده بخارا خداده بمرد آن قوم به بخارا باز آمدند. و الله اعلم.

چون اسد ابن عبدالله بمرد و هشام ابن عبدالملک ابن مروان نصر سیار را به خراسان امیر گردانید و منشور خراسان به وی فرستاد. چون او به ماوراء النهر آمد و با ترکان غزات^۱ کرد و فرغانه را بگشاد و ایشان را پراکنده کرد به سمرقند باز آمد. چون به سمرقند رسید طغشاده بخارا خداده به نزد او رفت، و نصر او را اکرام کرد و حرمت داشت، که دختر او را خواسته بود. طغشاده ضیاع «خنبون علیا» - که کاریک علویان گویند - به وی داده بود. چون طغشاده به نزد نصر سیار آمد، نصر سیار بر در سرای خود نشسته بود و ماه رمضان بود و وقت آفتاب فرو شدن، و نصر سیار با طغشاده بخارا خداده سخن می‌گفت که دو دهقان از بخارا بیامند، هردو از خویشان بخارا خداده بودند، و هردو بردست نصر سیار اسلام آورده بودند و بزرگ‌زادگان بودند. هردو در پیش نصر سیار از بخارا خداده دادخواهی کردند، و گفتند که بخارا خداده دیه‌های ما را غصب کرده است. و امیر بخارا واصل ابن عمرو در آنجا حاضر بود، از وی نیز داد خواستند، و گفتند این هردو دست‌یکی کرده‌اند و ملکهای مردمان می‌گیرند. طغشاده با نصر سیار نرم‌نرم سخن می‌گفت. ایشان گمان بردند که طغشاده از نصر سیار درمی‌خواهد

۱ - غزات: جنگ.

تا ایشان را بکشد. ایشال عزم کردند و گفتند با یکدیگر که «بخاراخداه چون ما را خواهد کشتن باری دل خود خوش کنیم». طغشاده با نصر سیار گفت: «این هردوتن بر دست تو ایمان آورده‌اند ای امیر! بر میان ایشان خنجرها چرا است؟ نصر سیار ایشان را گفت: «این خنجرها را چرا بر میان می‌دارید؟ ایشان گفتند: «میان ما و بخاراخداه عداوت است؛ ما خویشان را بر وی ایمن نمی‌داریم.» نصر سیار هارون ابن سیاوش را فرمود تا خنجرها را از میان ایشان بگشاید، و امیر بر ایشان روی ترش کرد. آن هردو دهقان دورتر شدند و تدبیر کشتن ایشان کردند. نصر سیار به‌نماز برخاست و اقامت کرد و امامی کرد و نماز بگذارد، و بخاراخداه برکسی نشسته بود، نماز نگذارد، از آنکه هنوز در سر کافر بود. نصر سیار چون از نماز فارغ شد به سراپرده اندرآمد و طغشاده را بخواند و طغشاده را بر در سرای پای اندر لغزید و بیفتاد. یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخاراخداه و شکم او را بدرانید. و آن‌دیگر به واصل اندر رسید، و وی هنوز اندر نماز بود، دشنه اندر شکم واصل زد، واصل چون او را بدید نیز شمشیر بزد، و سر آن دهقان را بینداخت. و هردو به یکبار مردند، و آنکه بخاراخداه را کارد زده بود نصر سیار فرمود تا او را بکشتند. در حال بخاراخداه را به سراپرده بردند، و نصر سیار او را بر بالین خود بنشاند و تکیه داد. و قریحه طیب را بخواند، و فرمود تا معالجت او کند، و بخاراخداه وصیت می‌کرد، و یکساعتی نبود و بمرد. چاکران او درآمدند و گوشت از وی جدا کردند، و استخوانهای او را به بخارا آوردند. وی سی و دو سال پادشاه بود. نصر سیار بر واصل عمرو نماز کرده اندر سراپرده خویش گور کردش. و پسر طغشاده را به بخاراخدائی یشان، و خالد ابن جنید را به بخارا به امیری نشانند. و الله اعلم.

ذکر خروج شریک ابن شیخ المهری بر ابومسلم^(ح)

شریک مردی بود از عرب به بخارا باشیده، و مردی مبارز بود و مذهب شیعه داشتی، و مردمان را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیرالمؤمنین علی^(رض)، وگفتی ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم ما را رنج آل عباس نمی‌باید، فرزند پیغمبر باید که خلیفه پیغامبر بود.^۱ خلقی عظیم به‌وی گرد آمدند، و امیر بخارا عبدالجبار ابن شعیب بود و با وی بیعت کرد. و امیر خوارزم عبدالملک ابن هرثمه با وی بیعت کرد، و اتفاق کردند، و امیر برزم مُخَلَّد ابن حسین با وی بیعت کرد. و پذیرفتند که این دعوت آشکار کنیم، و هرکس که پیش آید با او جنگ کنیم.^۲ این خبر به ابومسلم رسید. او زیاد ابن صالح را با ده هزار مرد به بخارا فرستاد و فرمود که «چون به آموی رسی صبر کنی و جاسوسان بفرستی تا از احوال شریک خارجی^۳ خبر دهند، و به احتیاط به بخارا روی». و ابومسلم^(ح) از مرو بیرون آمد، و از راه آموی به یک منزل به کشمیز لشکرگاه زد و از هرجانب لشکر خود گرد کرده، زیاد ابن صالح را گفت: «من آن‌جایم، اگر

۱- شریک ابن شیخ مُهری از بنی‌کنانه اهل مکه بود. او شدیداً ضد ایرانی بود، و به‌بهانه حمایت از حاکمیت فرزندان علی در برابر فرزندان عباس، برضد ابومسلم شورید و عربهای سغد و خوارزم و مرو را پیرامون خویش گردآورد و قیامی ضد ایرانی به‌راه افکند. ولی این آخرین تلاش عربها برای حفظ عرب‌سروری در شرق ایران بود. در آن‌روزگار یکی از نوادگان امام حسن به نام محمد ابن عبدالله ابن حسن، معروف به «نفس زکیه» ادعای امامت داشت و درصدد قبضه کردن خلافت بود، و جعفر ابن محمد (امام صادق) با وی مخالفت می‌کرد. نفس زکیه در سال ۱۴۱ به‌صدد براندازی خلافت عباسی شورید و سه‌سال بعد به دست ایرانی‌های ارتش عباسی کشته شد.

۲- امیر: فرمانده سپاه. همه این امیرها عرب بودند و ضد ایرانی و مخالف ابومسلم.

۳- خارجی: شورشی.

تورا لشکر حاجت باشد خبر ده تا بفرستم.»

زیاد به بخارا آمد و لشکرگاه زد، و شریک ابن شیخ با لشکری عظیم بدرِ بخارا لشکرگاه زد، و جمله اهل بخارا^۱ با وی اتفاق کردند به جنگ زیاد ابن صالح و ابومسلم. و مدت سی و هفت روز جنگ کردند، و هیچ روز نبود الا ظفر مر شیخ را بودی، و هر روز بسیاری از لشکر زیاد ابن صالح کشته شدی و اسیر گشتی. تا سلیمان قریشی - مولای حیان نبطی - با پانصد مرد به درِ شهر رفت. حمزه همدانی^۲ از شهر بخارا بیرون آمد درمقابلهُ او، و سلیمان چهارصد مرد درکمین نهاده بود، و خود با صد مرد پیشِ جنگ حمزه همدانی آمده. حمزه پنداشت که مردش همین قدر بیش نیست، پیشتر آمد و جنگ کرد، و آن چهار صد مرد ازکمین بیرون آمدند و خلقی بسیار را هلاک کردند، و باقی به شهر اندر بگریختند.

و قُتیبَه ابن طغشاده بخارا خداه با ده هزار مرد بیامد، و علامتِ سیاه آشکارا کرد^۳ و با زیاد ابن صالح جنگ در پیوست، و بفرمود تا درِ کوشکها بگشادند. و بدرِ شهرِ بخارا هفتصد کوشک بود، اهل کوشکها را بفرمود تا علامتِ سیاه آشکارا کردند، و در این کوشکها مردم بیش از آن بودند که در شهر، ولیکن عرب در شهر بود با اهل شهر، و در کوشکها از عرب کس نبود. و بخارا خداه بفرمود اهل روستا و اهل کوشکها را با لشکرِ شریک درها بسته دارند، و طعام و علف ندهند. و فرمود تا طعام و علف به لشکرگاهِ زیبا برند. و به هر طریقی کار بر لشکر شریک سخت کردند، تا لشکر به تنگی اندر ماندند و گرسنه شدند، و

۱- یعنی همه عربهایی که در بخارا جاگیر بودند.

۲- همدانی: از قبیله عرب بنی همدان.

۳- علامت سیاه آشکار کرد: پرچم سیاه برافراشت به نشانه هواداری از ابومسلم.

ستوران ایشان علف نیافتند و ازکار فروماندند. تدبیر کردند، اتفاق برآن افتاد که بر دروازه شهر نزدیکتر روند تا از شهر طعام و علف بیرون آرند و شهر را پس بشت کنند و رو سوی خصم کنند، و از شهر نیز لشکر دیگر با ایشان یار شود. و لیکن بهروز نتوانستند رفتن، ازبهر آنکه لشکرگاه زیاد و بخاراخداه بر راه بود. به شب رفتند تا رسیدند به یکفرسنگی شهر، زیاد خبر یافت بیرون آمد و راه بر ایشان بگرفت و هم جنگ کردند سخت. و هزیمت بر لشکر زیاد و بخاراخداه افتاد. بخاراخداه گفت صواب آن است که بر ساقه لشکر زنیم، که اگر ما پیش ایشان بیرون آییم جایی را بزنند و کار بر ما دشوار شود. و چون بر ساقه زنیم مقدمه ایشان خویش را به شهر افکنده باشد، به تعجیل بازگردند، و به جنگ بایستند، و مصلحت ما برآید. پس چنین کردند، و بماندند تا بعضی برفتند، آنگاه بر ساقه زدند و جنگ درگرفتند و جنگ می کردند و می رفتند تا به نوکنده رسیدند. بخاراخداه زیاد ابن صالح را گفت: «این قوم گرسنه‌اند، و امسال ایشان انگور و خربزه ندیده‌اند و نخورده‌اند. چون به نوکنده رسند بمانیم تا ایشان خویشتن را به انگور و خربزه مشغول کنند، و مقدمه ایشان به شهر رسیده باشد، آنگاه بر ایشان زنیم.»

چون به نوکنده رسیدند پراکنده شدند به طلب انگور و خربزه و میوه، و مقدمه به شهر رسیده بودند، آنگاه بخاراخداه و زیاد بر ایشان زدند، و حمله کردند، و خلقی عظیم را بکشند، و باقی به هزیمت شدند. و در این میان شریک ابن شیخ که صاحب الدعوه آن قوم بود از اسب بیفتاد و کشته شد. و زیاد ابن صالح به درِ ماخ - که حالا مسجد مغاک خوانند - فرود آمد اندر لب رود، و بفرمود تا آتش اندر شهر زدند، و سه شبانه‌روز بسوخت. و منادی فرمود که هرکه بیرون آید او را امان دهند. و زیاد لشکر را از شهر دورتر نهاده بود که ایشان بیرون آیند، و پسر شریک و یکی از کلانتران لشکرش در این شب بدر

شهر رسیدند، هردو را بگرفتند و به نزدِ زیاد بردند. فرمود تا هردو را بردار کردند. دیگر بار مردمِ شهر بددل گشتند و به این منادی بیرون نیامدند. از بعد سه روز زیاد بر درِ شهر آمد و به کوشک بخارا خداه - که بر درِ حصار بود به ریگستان - فرود آمد، و فرمود تا لشکر به درِ شهر رفتند و باز جنگ در پیوستند، و جنگ می کردند و تکبیر می گفتند چنانکه زمین می لرزید. و جنگ سخت شد، و تنی چند از معروفان بیرون آمدند، و به درِ عطاران جنگ شد و بسیار کس از اهل شهر کشته شدند. و زیاد بفرمود تا هر که را از شهر بگرفتند بر درِ شهر بردار کردند. عاقبت شهر را بگرفتند.

و چون زیاد از کار بخارا دل فارغ کرد به جانب سمرقند رفت و آنجا او را جنگها افتاد، و باز به جانب خراسان رفت. و الله اعلم.

ذکر خروجِ مُقَنَّعٍ واتباعِ او از سپید جامگان

احمد ابن محمد ابن نصر چنین گوید که محمد ابن جعفر اندر کتاب این فصل را آورده است لیکن ناتمام؛ و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است و محمد ابن جریر طبری آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو، از دیهی که آنرا کازه خوانند، و نام او هاشم ابن حکیم بود، و وی در اول گازرگری کردی و بعد از آن به علم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی علم به حاصل کرد، و مُشَعَبَدی و علم نیرنجات و طلسمات^۱ بیاموخت و شعبده نیک دانسته. دعوی نبوت نیز می کرد. و مهدی ابن منصور وی را هلاک کرد در سال ۱۶۷ از هجرت. مقنع به غایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوئی به غایت استاد شده بود. و پدرِ او را حکیم نام بود، و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان به روزگار ابو جعفر دوانقی^۲، و از بلخ بود. و او را مقنع به آن خوانده اند که سر و روی خویش پوشیده داشتی، از آنکه به غایت زشت بود و سرش کَل بود، و یک چشمش کور بود، و پیوسته مقنعه سبز بر سر و روی خود داشتی.

و این مقنع به روزگار ابو مسلم - صاحب الدعوه العباسیه - سرهنگی بود از سرهنگان خراسان و وزیر عبد الجبار اژدی شد. و وی دعوی نبوت کرد و مدتی

۱- مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات: شعبده بازی و تعویذگری و طلسم سازی.

۲- ابو جعفر دوانیقی: ابو جعفر منصور، دومین خلیفه عباسی.

بر این بود. و ابوجعفر دواتقی که خلیفه بود او را کس فرستاد و از مرو به بغداد برد و زندان کرد سالها. از بعد آن چون خلاصی یافت به مرو بازآمد و مردمان را گرد کرد و گفت: «دانید که من کیستم؟» مردمان گفتند: «تو هاشم ابن حکیمی.» گفت: «غلط کرده‌اید. من خدای شمایم و خدای همه عالم.» (حاکش بر دهان!) و گفت: «من خود را به هرکدام نام که خواهم خوانم.» و گفت: «من آنم که خود را به صورت آدم به خلق نمودم، و باز به صورت نوح، و باز به صورت ابراهیم، و باز به صورت موسا، و باز به صورت عیسا، و باز به صورت محمد مصطفی (ص)، و باز به صورت ابومسلم، و باز به این صورت که می‌بینید.»

مردمان گفتند: «دیگران دَعْوِی پیغمبری کردند، تو دَعْوِی خدائی می‌کنی؟» گفت: «ایشان نفسانی بودند، من روحانی‌ام که اندر ایشان بودم، و مرا این قدرت هست که خود را به هر صورت که خواهم بنمایم.» و نامه‌ها نوشت به هر ولایتی، و به داعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که:

بسم الله الرحمن الرحيم، من هاشم ابن حکيم سيد السادات اَلی فلان ابن فلان. الحمد لله الذی لا اله الا هو، اله آدم و نوح و ابراهیم و عیسا و موسا و محمد و ابومسلم. به من گروید، و بدانید که پادشاهی مرا است، و عزّ و کردگاری مرا است، و جز من خدای دیگر نیست. و هر که به من گروَد بهشت او را است، و هر که نگرود دوزخ او را است.»

هنوز به مرو بود، و داعیان به هر جای بیرون کرد، و بسیار خلق را از راه دین بیرون برد.

و به مرو مردی بود از عرب، نام او عبدالله ابن عمرو، به وی بگروید و دختر خود به وی داد به زنی. و این عبدالله از جیحون بگذشت و به نخشب و به کش آمد، و هر جای خلق را دعوت کردی به دین مقنع (علیه اللعنه). و خلق بسیار را از راه بیرون برد. و اندر کش و روستای کش بیشتر بودند. و نخستین

دیهی که به دینِ مقنع در آمدند و دین او ظاهر کردند دیهی بود در کش، نام آن دیه سوبخ و مهتر ایشان عمر سوبخی بود. ایشان خروج کردند، و امیر سوبخ مردی بود از عرب، پارسا، وی را بکشتند. و اندر سغد اغلب دیهها به دینِ مقنع درآمدند، و از دیههای بخارا بسیار کافر شدند و کفر را آشکار کردند، و این فتنه عظیم شد و بلا بر مسلمانان سخت شد، کاروانها می زدند و دیهها غارت می کردند و بسیار خرابی می کردند.

و سببِ رفتنِ مقنع به ماوراء النهر این بود که چون خبیر مقنع به خراسان فاش شد حمید ابن قحطَبَه که امیر خراسان بود فرمود که او را بند کنند، او بگریخت از دیه خویس، و پنهان می بود. چندان که او را معلوم شد که به ولایتِ ماوراء النهر خلقی عظیم به دینِ وی گرد آمده اند و دین وی آشکارا کردند، قصد کرد از جیحون بگذرد. امیر خراسان فرموده بود تا نگاهبانان بر لب جیحون او را نگاه دارند. و پیوسته صد سوار بر لب جیحون برمی آمدند و فرود می آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند. وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عُمُد ساخت^۱ و از جیحون بگذشت و به ولایت کش رفت. و آن ولایت او را مُسَلَّم شد. و خلق بر وی رغبت کردند. و برکوه سام حصارى بود به غایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان، و حصارِ دیگر از این استوارتر. آنرا فرمود تا عمارت کردند، و مال بسیار و نعمت بی شمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشانند، و سپیدجامگان بسیار شدند، و مسلمانان اندر کار ایشان عاجز شدند. و نفیر به بغداد رسید، و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار، تنگدل شد، و بسیار لشکرها فرستاد به جنگِ وی، و به آخر خود آمد به نیشابور به دفع آن فتنه. و می ترسید؛ و بیم آن بود که اسلام خراب شود و دینِ مقنع همه جهان بگیرد.

۱ - عُمُد ساخت: تیرهای چوبین بر آب افکند.

و مقنع ترکان را بخواند، و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید. و از ترکستان لشکرهای بسیار به طمع غارت بیامدند و ولایتها غارت می کردند، و از زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند و می کشتند.

و به بخارا نخستین پدید آمدند گروه سپیدجامگان که از بیعت کرده مقنع بودند به دیهی رفتند که آنرا نم جگت خوانند، و به شب به مسجد اندر آمدند، و مؤذن را با پانزده تن بکشتند، و همه اهل دیه را بکشتند. و این در سال ۱۵۹ بود. و امیر بخارا حسین ابن معاذ بود، و از مهتران طایفه مقنع مردی بود از اهل بخارا، نام او حکیم احمد، و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی خَشَوِی و دوم باغی، و این هر دو از کوشکِ فُضَیل بودند، و نام سوم گُردک بود از دیه عَجَدَوَان. و این هر سه مرد مبارز بودند و عیّار و رونده و طرّار. چون اهل دیه را بکشتند و خبر به شهر رسید اهل بخارا^۱ جمع شدند به نزد امیر رفتند و گفتند هرآینه ما را با این سپیدجامگان جنگ می باید کردن.

حسین ابن معاذ با لشکر خویش و قاضی بخارا - عامر ابن عمران - با اهل بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال بر ۱۵۹. رفتند تا دیه نرشخ - که حالا دیه نرجق گویند^۲ - و در مقابله ایشان لشکرگاه زدند. قاضی بخارا گفت: «ما ایشان را به دین حق خوانیم، ما را با ایشان جنگ نشاید کردن.» پس قاضی با اهل صلاح به دیه اندرآمدند تا ایشان را به دین حق خوانند. ایشان گفتند: «ما اینها که شما گوئید ندانیم.» هر روز کفر زیادت کردند و نصیحت نپذیرفتند. آنگاه جنگ اندرپیوستند. و نخستین کسی که با ایشان جنگ کرد مردی بود از عرب نام او نُعیم ابن سهل، بسیار جنگ کرد و چندین کس را بکشت و به آخر کشته شد، و

۱- اهل بخارا یعنی عربهای جاگیر در بخارا.

۲- یعنی نام نرشخ را در قرن ششم هجری ترکان خزنده به نرجق تبدیل کرده بوده اند.

هزیمت بر سپیدجامگان افتاد و هفتصد مرد از ایشان کشته شد. دیگران بگریختند و آن روز به آخر رسید. چون بامداد شد رسول فرستادند و امان خواستند، و گفتند: «ما مسلمان شدیم.» با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و شرطها کردند که بیش راه نزنند و مسلمانان را نکشند، و پراکنده شوند به دیه های خویش، و امیر خویش را اطاعت دارند. و عهدهای خدای و رسول خدای استوار کردند، و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه خطها نوشتند. و چون مسلمانان بازگشتند ایشان نیز از آن عهد بازگشتند، و باز به راه زدن مشغول شدند و مسلمانان را می کشتند، و کشته های سبز سرکشیده را به حصار نرشخ اندر می آوردند، و کار بر مسلمانان سخت شد.

مهدی که خلیفه بود وزیر خود جبرئیل ابن یحیا را به جنگ مقنع فرستاد، و او به بخارا آمد، و به دروازه سمرقند لشکرگاه زد تا به جنگ مقنع رود. حسین ابن معاذ نزدیک او رفت و گفت: «تو مرا به جنگ سپیدجامگان یاری ده تا چون از این کار فارغ گردیم با تو به جنگ مقنع رویم.» جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت و برفت تا دیه ترشخ، و فرمود تا لشکر به هوش باشند تا سپیدجامگان بیرون نیایند و بر ما شبیخون نزنند. و همچنان آمد که او گفت. شب نخست بیرون آمدند و بر ایشان شبیخون زدند و بسیار ویرانی کردند. حسین ابن معاذ که امیر بخارا بود چون چنان بدید بسیار لطف کرد جبرئیل را، و گفت تا به بخارا باشد و به کش نرود چندانکه این شغل تمام شود. جبرئیل جنگ پیوست، و چهار ماه پیوسته جنگ کردند بامداد و شبانگاه، و هیچ روز نبود الا ظفر سپیدجامگان را بودی. مسلمانان بیچاره شدند، تدبیر جستند. مالک ابن فارم گفت: «من تدبیر بگویم.» بفرمود تا جوئی کنند از لشکرگاه تا به دیوار حصار، مردمان با سلاح به آنجا اندر فرستاد، و بفرمود تا هر چه می کنند به چوب و نی و خاک استوار می کردند و می پوشانیدند، تا به زیر دیوار حصار برسیدند و مقدار پنجاه گز جای

سوراخ کردند، با ستونها استوار می‌کردند. چون پنجاه گز جای برکنده شد آن‌را پُرِ هیزم کردند و نفت بزدند، و آتش اندر زدند تا آن ستونها بسوزد و دیوارِ حصار بیفتد. آتش عمل نکرد؛ ازبهرِ آنکه آتش را باد باید تا عمل کند، و اندر حصارِ آنجا باد را راه نبود. منجنیقها بنهادند و راست کردند برِ آن برج که زیرِ او آکنده بود، سنگها انداختند حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز بیفتاد. و مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند. باقی امان خواستند، و باز عهد کردند بر همان جمله که اول کرده بودند، که مسلمانان را نرنجانند و به دیه‌های خویش بازروند، و مهترانِ ایشان را به نزدیک خلیفه فرستند، و سلاح با خود ندارند. به این شرطها عهد کردند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند، ولی نهران سلاح با خود می‌داشتند. مهتر ایشان حکیم را جبرئیل به عباس پسر خود سپرد و گفت: «وی را به سراپرده بنشان و پنهان وی را بکش.» و ایشان امتثال امر او کردند، به سراپرده بردند، و ایشان از دور ایستاده بودند. و جبرئیل به سراپرده رفت. سپیدجامگانِ خَشَوی را که یارِ حکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند: «ما بی حکیم نرویم.» خشوی موزه‌های نو پوشیده بود و این سخن می‌گفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت: «حکیم را کشتم.» جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب فروکشیدند و درحال بکشتند. سپیدجامگان بانگ برآوردند و سلاح بیرون کردند و جنگ شد. جبرئیل بفرمود تا لشکرها همه سوار شدند. و جنگ اندرپیوستند از آن قوی‌تر که بود. جنگهای سخت کردند تا دیگرباره به هزیمت شدند و خلقی بسیار از ایشان کشته شدند، و آنکه ماند بگریخت.

و خداوندِ دیهِ نرشخ زنی بود، شوی او را شرف نام بود، و او سرهنگِ ابومسلم بود، و ابومسلم^(ح) او را کشته بود. این زن را به نزدِ جبرئیل آوردند. و با وی یکی پسر عمِ نابینا بود به‌غایت پلید و بدکار. جبرئیل آن زن را گفت:

«ابومسلم را بِحِلّ^۱ کن.» او گفت: «ابومسلم پدرِ مسلمانان را گویند، و او پدرِ مسلمانان نیست که شوهرِ مرا کشته است.» جبرئیل فرمود تا آن زن را از میان به دونیم زدند، و پسرعمِ او را نیز کشتند، و گردک به نزدیک مقنع رفت، و باغی که هم از ایشان بود در جنگ کشته شد. و جبرئیل سرهای ایشان را به سغد برد تا دل سپیدجامگانِ سغد بشکند.

و اهلِ سغد را امیری بود از نقیبان مقنع، نام او سغدیان. اهل سغد با وی اتفاق کردند، و جبرئیل را با اهل سغد جنگهای بسیار اتفاق افتاد، و به آخر مردی از اهل بخارا این سغدیان را بگشت، و آن قوم پراکنده شدند. و جبرئیل از آنجا به سمرقند رفت، و او را با ترکان و سپیدجامگان جنگهای بسیار افتاد. و باز امیر خراسان معاذ ابنِ مُسلم شد. سال بر ۱۶۱ بود که به مرو آمد و از آنجا کار ساخت و به بیابانِ آموی رفت. چون به بخارا رسید از اهل بخارا دهقانانِ مردانِ جنگ جمع کردند، و هفتاد هزار مرد جمع شدند، معاذ ابنِ مسلم فرمود تا آلتهای جنگ بسیار ساخته کردند، و سه هزار مردِ کاری را با تیشه‌ها و بیلها و کوزه‌ها و تبرها، و از هر جنس صنعت‌وران که اندر لشکر به کار آیند مهیا کرد. و منجیقها و عَرَّاده‌ها بساخت، و به نیکوترین تعبیه روی به سوی سغد نهاد. و در سپیدجامگان سغد بسیار بودند و لشکرِ ترک بسیار آمده بود، و امیرِ هرات از هرات ده هزار گوسفند آورده بود و با خود همی برد. معاذ ابنِ مسلم او را گفت: «اینجا ترکان ما را خصمانِ نزدیکند، و ایشان را به گوسفند رغبتِ بسیار باشد، این گوسفندان را به بخارا بگذار یا به من بفروش تا به لشکر قسمت کنم.» او راضی نشد. جمعی از ترکان برآمدند، و بتاختند و جمله گوسفندان را ببرند. اندر منزلی که میان رَبَجَن و زرماس است لشکر در عقبِ ایشان رفتند، ایشان را نیز بعضی بکشتند، و

^۱- بِحِلّ: بیل (پارسیِ عربی شده است)؛ به عربی: حلال. بیل کن: ول کن؛ به خود واگذار.

بعضی به هزیمت بازآمدند. و معاذ ابن مسلم به سغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپیدجامگان جنگهای بسیار کرد تا مدت دوسال. گاه ظفر اورا بود و گاه خصم اورا. و بعد دو سال عفو خواست، و امیر خراسان مُسَیَّب ابن زُهَیْر ضَبَّی^۱ شد به مرو در تاریخ جمادی الاول سال بر ۱۶۳، و در ماه رجب به بخارا آمد. و امیر بخارا جنید ابن خالد بود، اورا امیر خراسان به خوارزم فرستاد. و به بخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع بود کولارتگین نام، با لشکر و حشم ساخته. و با او جنگها کرد.

حکایت دیدارِ بندگانِ مقنعِ خدای خویش را

محمد ابن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از اهلِ ماوراء النهر از ترک و غیره به درِ حصارِ مقنع جمع شدند و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند. هیچ جواب نیافتند. الحاح کردند و گفتند: «بازنگردیم تا دیدارِ خداوندِ خویش را نبینیم.» غلامی بود اورا حاجب نام. مقنع اورا گفت: «بگوی بندگانِ مرا که موسا از من دیدار خواست، ننمودم که طاقت نداشت. و هرکه بیند مرا طاقت نیارد و درحال بمیرد.» (خاکش به دهان). ایشان تضرع و خواهش زیادت کردند و گفتند: «ما دیدار خواهیم، اگر بمیریم روا باشد.» وی ایشان را وعده کرد، که «فلان روز بیائید تا شما را دیدار نمایم».

صد زن با وی در حصار بودند از دخترانِ دهقانان سغد و کش و نخشب که با خود می داشت. و اورا عادت آن بود که هرکجا زنی باجمال بود به او نشان دادندی، و وی اور بیاوردی و با خود بداشتی. و در حصار با وی هیچ کس نبود مگر این زنان و این غلام خاص. و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی

۱- ضَبَّی: از قبیله عربِ بنی ضَبَّه.

هر روز یکبار در حصار بگشادی، و از بیرون سو و کیلی بودی آنچه بایستی آماده کردی، و غلام از وی بخواستی و به حصار اندر آوردی، و باز در حصار برستی تا به روز دیگر. و هیچ کس روی زشت او ندیدی از آنکه مقنع سبزی بر روی خویش داشتی.

پس وی آن زنان که با وی در حصار بودند را بفرمود تا هر زنی آئینه‌ای بگیرند و به بام حصار برآیند، و برابر یکدیگر می‌دارند به آن وقت که نور آفتاب بر زمین افتاده بود، و جمله آئینه‌ها به دست گیرند و برابر دارند بی تفاوت.

خلق جمع شده بودند. چون آفتاب بر آن آئینه‌ها بتافت، از شعاع آن آئینه‌ها آن حوالی پرنور شد. آنگاه آن غلام را گفت: «بگوی مر بندگان مرا که خدا روی خویش به شما می‌نماید، بنگرید.» چون بدیدند همه جهان را پُر نور دیدند، بترسیدند و همه به یکبار سجده کردند و گفتند: «خداوندا این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد. اگر زیادت از این بینیم زهره‌های ما بدرد.» و همچنان در سجده می‌بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که «بگوی بندگان مرا تا سرها از سجده بردارند، که خدای شما از شما خشنود است و گناهان شما را آمرزید.» آن قوم سر از سجده برداشتند با ترس و بیم. آنگاه گفت: «همه ولایتها بر شما مباح کردم، و هرکه به من نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلال است.» (خاکش به دهان.) و آن قوم از آنجا روی به غارت آوردند. و آن قوم بر دیگران فخر می‌کردند و می‌گفتند: «ما خدای را دیدیم.»

سبب هلاک شدن مقنع

[امیر خراسان] سعید حرشی شخصی را که امیر هرات بود به در حصار مقنع فرستاد. وی بنشست با لشکر بسیار، و خانه‌ها و گرمابه‌ها بنا کردند، و تابستان و زمستان آنجا باشیدند. و اندر حصار چشمه آب بود و درختان و

کشاورزی. و خاصگانِ مقنع اندر حصار بودندی و سپهسالاران با لشکری قوی. و اندر حصارِ حصارِ دیگری بود بر سرِ کوه، و هیچ کس را به آن حصار راه نبود. مقنع با آن زنان در حصار می‌بود. و عادتِ وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان و به شراب نشستی با ایشان و شراب خوردی. و چهارده سال بر این کار وی برآمد.

چون امیرِ هرات کار بر وی تنگ کرد و لشکرهای وی پراکنده شد، این سپهسالار که در حصار بود در حصار بگشاد و به طاعت بیرون آمد و اسلام پذیرفت، و مسلمانان حصار بگرفتند. مقنع دانست که حصارِ اندرون را نتواند داشتن.

محمد ابن جعفر روایت کرده است از ابو علی محمد ابن هارون که از دهقانان کش بود و گفت: جدۀ من از جمله خاتونان بوده است که مقنع از بهرِ خویش گرفته بود و در حصار می‌داشت. جدۀ من می‌گفت: روزی مقنع زنان را بنشانند به طعام و شراب بر عادتِ خویش، و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را یک قدحِ خاص فرمود، و گفت: «چون من قدحِ خویش بخورم شما باید که جمله قدحِ خویش بخورید.» پس همه خوردند، و من نخوردم و در گریبانِ خود ریختم و وی ندانست. و همه زنان بیفتادند و بمردند. من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن را مرده ساختم، و وی از حال من ندانست. پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان را مرده دید، نزدیک غلامِ خود رفت و شمشیر بزد و سرِ وی برداشت. و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند. به نزد آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت. و دودی برآمد. من به نزد آن تنور رفتم از او هیچ اثری ندیدم. و هیچ کس در حصار زنده نبود.

و سببِ خود را سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی: «چون بندگانِ من عاصی شوند من به آسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم.» وی

خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد، و دین او در جهان بمآند.

پس آن زن در حصار بگشاد و سعید حشری درآمد و آن خزینه برداشت. احمد ابن محمد ابن نصر گوید: هنوز آن قوم مانده‌اند در ولایت کش و نخشب و بعضی از دیه‌های بخارا چون کوشک عمر و کوشک خشتوان و دیه رزماز. و ایشان خود از مقع هیچ خبر ندارند، و بر همان دین وی‌اند.^۱ و مذهب ایشان آن است که نماز نگذارند و روزه ندارند و غسل جنابت نکنند، ولیکن به امانت باشند. و این‌همه احوال از مسلمانان پنهان دادند و دعوی مسلمانی کنند. و چنین گویند که ایشان زنان خوش را به یکدیگر مباح دارند، و گویند: «زن همچو گل است، هرکه بوید از وی هیچ کم نشود.» و چون مردی به نزد زنی اندر آید به خلوت، علامتی بر در خانه بگذارد که چون شوهر این زن برسد بداند که این زن با مردی در خانه است، و بازگردد. و چون این مرد فارغ شود وی به خانه خویش اندر آید. و ایشان را رئیسی بُود اندر هر دیهی، و ایشان به فرمان وی باشند.

چنین گویند که: ایشان را در هر دیهی مردی باشد که اندر آن دیه هرکه زن بکر خواهد گرفتن، اول بکارت او را آن مرد زائل کند و از بعد آن وی را به شوهرش تسلیم کند. احمد ابن محمد ابن نصر گوید: سؤال کردم از پیران روستا که «اندر این چه معنی است که نعمتی به این بزرگی را به این یک‌تن سپرده‌اند و دیگران خویش را محروم گردانیده‌اند؟» گفتند: «رسم ایشان این است که هر کودکی که نورسیده شود تا آنگاه که زنی را به زنی کند حاجت خویش را به این مرد روا کند. و قصاص او آن است که شب اول زن خویش را به وی

۱- یعنی پیروان مقع تا اواخر قرن ششم هجری در بسیاری از روستاهای سغد وجود داشته‌اند.

واگذارد.^۱ و چون آن مرد پیر گردد دیگری به جای وی نصب کنند. و پیوسته مردان این دیه با این مرد این معامله می‌کنند، و نام این شخص که این شغل کند ثکانه^۲ خوانند. و لیکن به حقیقت این حال واقف نگشتم، و این حکایت از پیران کهن روستا شنیدم، و از آن جماعت که در دیه‌های ایشانند. اللَّهُمَّ اعصِمْنَا مِنْهُ.

۱ - یعنی پسرها از وقتی که بالغ می‌شوند با رئیس سپیدجامگان عمل لواط می‌کنند، و رئیس سپیدجامگان مفعول همه مریدان نر خویش است و او زیرخواب است و مریدهایش کُننده. (داستانی تکراری که برای همه فرقه‌های مخالف اسلام در زمانهای مختلف درست شده است، و آخرینش داستان چراغ‌خاموش‌کُنهای بابی و بهائی است که ملاها برای بابی‌ها و بهائی‌ها درست کرده‌اند و همه شنیده‌ایم.)

۲ - ثکانه / ثکانه: منزلگاه؛ سرمنزل.

ذکر ولایت آل سامان

چون اسد ابن عبدالله قسری امیر خراسان شد و به خراسان آمد، همانجا بود تا از دنیا برفت در سال ۱۱۸. و آورده‌اند که اسد ابن عبدالله مردی نیکوکار بود و جوانمرد، و دل او به آن جانب نگران که خاندانهای بزرگ قدیم را تیمار کردی، و مردمان اصیل را نیکو داشتی هم از عرب هم از عجم.

و چون سامان خداه که جدّ آل سامان بود از بلخ بگریخت و به نزد وی آمد به مرو، اسد وی را اکرام کرد و حمایت کرد، و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را باز به وی داد، و سامان خداه به دست وی ایمان آورد.

و او را سامان خداه به آن سبب خوانند که دیهی بنا کرده بود و آن را سامان نام کرده. و او را به آن نام خوانده‌اند سامان خداه، چنانکه امیر بخارا را بخارا خداه خوانده‌اند.

چون سامان خداه را پسری آمد، از دوستی اسد ابن عبدالله پسر را اسد نام کرد. و این اسد جدّ امیر ماضی امیر اسماعیل سامانی است (رح) - اسماعیل ابن اسد ابن سامان خداه. و سامان خداه از فرزندان بهرام چوبین ملک بوده است، و از آنگاه باز بارگاه سامانیان هر روز بلندتر است تا رسید آنجا که رسید.

و اسد ابن سامان خداه را چهار پسر بود: نوح و احمد و یحیا و الیاس. و چون رافع ابن لیث^۱ بر هارون الرشید خروج کرد و سمرقند بگرفت، هارون

۱- رافع ابن لیث از نوادگان آخرین امیر اموی خراسان بود و عرب تبار بود.

الرشید هرثمه ابن اعین را به جنگ وی فرستاد. رافع سمرقند را حصار کرد. هرثمه در کار وی عاجز شد. هارون الرشید به خراسان آمده بود به سبب همین حادثه. و دل هارون به غایت مشغول بود به این کار. مأمون - ولیعهد هارون - از مرو نامه‌ای کرد به فرزندان اسد ابن سامان‌خداه و بفرمود تا هرثمه را به جنگ رافع یاری دهند. و فرزندان اسد رافع را به آن داشتند تا با هرثمه صلح کرد. و میان ایشان مصاهرت^۱ کردند، و دل هارون از آن کار فارغ گشت. و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگیرد. و این کار به نزد مأمون نیک در موقع افتاد. و در این سفر هارون به طوس وفات یافت. و چون خلافت به مأمون رسید غسان ابن عبّاد^۲ امیر خراسان شد. مأمون وی را فرمود تا فرزندان اسد ابن سامان‌خداه را ولایت دهد از شهرهای خراسان. هر یکی را شهری معتبر داد در حق آنچه کرده بود. و غسان ابن عبّاد نوح ابن اسد را به سمرقند امیر کرد، و احمد ابن اسد را به مرو امیر کرد، و این در سال ۲۰۲ بود.

و چون غسان از خراسان معزول شد، طاهر ابن حسین^۳ امیر خراسان شد و این ولایتها بر ایشان مقرر داشت، و نوح ابن اسد را که بزرگتر بود خلعت داد، و وی به سمرقند می‌بود تا از دنیا برفت. او برادر خویش احمد ابن اسد را خلیفه کرده بود. و این احمد ابن اسد مردی بود عالم و پارسا، و به سمرقند می‌بود تا از دنیا برفت. او پسر خویش نصر ابن احمد ابن اسد را خلیفه کرده بود. احمد چون به جای پدر بنشست از خلیفه واثق بالله منشور اعمال^۴ ماوراء النهر پرسید به نام وی به تاریخ روز شنبه غره ماه مبارک رمضان سال بر ۲۵۱ بعد از هجرت.

۱ - مصاهرت: هم‌دامادی؛ ازدواج متقابل.

۲ - غسان ابن عبّاد از بزرگان سرخس و پسرعموی فضل ابن سهل سرخسی و نومسلمان بود.

۳ - طاهر ابن حسین پوشنگی معروف به ذوالیمینین.

۴ - منشور اعمال: فرمان کارگزاری.

ذکر ولایت امیر اسماعیل ابن احمد سامانی

او اول سلاطین سامانیان است. به حقیقت پادشاه سزاوار به استحقاق بوده، مردی عاقل عادل مشفق صاحب رأی و تدبیر. و پیوسته با خلفا اظهار طاعت کردی، و متابعت ایشان واجب و لازم دانستی. در روز شنبه نیمه ربیع الآخر سال ۲۸۷ عمر و لیث را به بلخ اسیر کرد، و بر مملکت مستولی گشت، و مدت هشت سال پادشاهی کرد. و در سال ۲۹۵ در بخارا به جوار رحمت حق پیوست. علیه الرحمه و الغفران.

و او را ولادت به فرغانه بوده است در ماه شوال تاریخ بر ۲۳۴. و چون او شانزده ساله شد پدر او وفات یافت. و امیر نصر که برادر بزرگتر او بود او را بزرگ داشتی، و او خدمت امیر نصر کردی. و چون حسین ابن طاهر طائی^۱ از خوارزم به بخارا آمد در ربیع الآخر سال بر ۲۶۰ بود،^۲ و میان او و اهل بخارا جنگها افتاد، و بعد از پنج روز بر شهر دست یافت. و با اهل بخارا غدر کرد، و بسیار کس را بکشت، و خوارزمیان^۳ را برگماشت تا دزدی نمودند و مصادرت می کردند،^۴ و به شب - مکابره^۵ - خانه‌ها برمی زدند، و جباپت‌های گران می نهادند^۶ و مال می ستدند.

۱- حسین ابن طاهر از عربهای خراسان و از قبیله طی بوده است.

۲- این مرد عرب تبار به بخارا حمله کرده بود تا آنرا از کار گزار یعقوب لیث بگیرد.

۳- خوارزمیان: عربهای جاگیر شده در خوارزم که سپاه او بودند.

۴ - یعنی اموال مردم را چه به دزدی و چه به زورگیری می گرفتند.

۵- مکابره: به زور و ارباب.

۶ - یعنی از مردم باج خواهی می کردند.

اهل بخارا با او به جنگ بیرون آمدند و بسیار کس کشته شدند، و از شهر مقدار دو دانگ بسوخت. و چون اهل شهر دست قوی کردند او مُنادی کرد و امان داد. و مردمان که جمع شده بودند و جنگ را آماده گشته چون خبر امان بشنیدند پراکنده شدند و بعضی به روستاها رفتند. چون حسین ابن طاهر دانست که مردم پراکنده شدند شمشیر اندر نهاد و خلقی عظیم را بکشت. باز غوغا کردند، و همه روز جنگ کردند، و چون شب شد حسین ابن طاهر طائی به هزیمت شد، و در کوشک را محکم کرد. خلق در کوشک را نگاه داشتند تا وی را بگیرند.^۱ و او خراج بخارا به تمامی گرفته بود همه درم غَدْرِفی، و در میان سرای ریخته بود، و می خواست تا به نقره صرف کند، زمان نیافت. و آن شب دیوار را سوراخ کرد و بگریخت با کسان خویش برهنه و گرسنه. و آن درمهای غَدْرِفی بماند. مردمان خبر یافتند اندرآمدند و آن مال غارت کردند. و بسیار کس از آن مال توانگر شدند چنانکه اثر آن در فرزندان ایشان بماند، و اندر شهر گفتندی: «فلان کس توانگر سرای حسین ابن طاهر است.»

چون وی بگریخت پس از وی فتنه های دیگر و جنگها با اهل بخارا هرکس را بسیار شد. اهل علم و صلاح از بخارا به نزد ابوعبدالله فقیه پسر خواجه ابوحفص کبیر^(رح) جمع شدند. و وی مبارز بود. با وی تدبیر کردند در کار بخارا. و به خراسان امیری نبود. و یعقوب ابن لیث خراسان را به غلبه گرفته بود. و به بخارا رافع ابن هرثمه با وی جنگ می کرد. و به خراسان نیز فتنه بود. و بخارا خراب می شد از این فتنه ها. پس ابوعبدالله پسر خواجه ابوحفص^۲ نامه ای

۱- مردم بخارا هواخواه یعقوب لیث بودند و با این مرد وارد جنگ شدند.

۲- این فقیه بزرگوار هواخواه خلافت عرب نصر سامانی را تحریک کرد که بخارا را از دست کارگزار یعقوب لیث بیرون بکشد و به دامن خلافت عباسی برگرداند.

کرد به سوی سمرقند به نصر ابن احمد ابن اسد سامانی. و او امیر سمرقند و فرغانه بود. از او به بخارا امیر خواستند، او برادرِ خویش اسماعیل ابن احمد را به بخارا فرستاد.

امیر اسماعیل چون به کرمینه رسید چندروز آنجا مقام کرد، و رسول فرستاد به بخارا به نزد حسین ابن محمد خوارجی که امیر بخارا بود. چندبار رسول او می رفت و می آمد، تا قرار به آن افتاد که امیر اسماعیل امیر بخارا باشد، و حسین ابن محمد خوارجی خلیفه او شود. و لشکر او در این معنی اطاعت نمودند. امیر اسماعیل منشورِ خلافتِ خویش به نزد خوارجی فرستاد با عَلم و خلعت. و خوارجی را با این عَلم و خلعت در شهر بخارا بگردانیدند، و اهل شهر شادی نمودند، و این روز سه شنبه بود. و روز آدینه خطبه به نام نصر ابن احمد خواندند و نام یعقوب لیث از خطبه بیفکنند پیش از اندر آمدن امیر اسماعیل به بخارا، و آن روز آدینه نخستین روز بود از ماه مبارک رمضان سال بر ۲۶۰ بعد از هجرت نبوی (ص).

و پسر خواجه ابو حفص کبیر^(ح) بیرون آمد به استقبال، و اشراف بخارا از عرب و عجم همه با وی بودند تا به کرمینه. و ابو عبدالله بفرمود تا شهر را بیاراستند. و امیر اسماعیل از آمدن به بخارا پشیمان شده بود از آنکه با وی حشم بسیار نبود و بخارا شوریده بود و غوغا برخاسته بود، و معلوم نبودش که اهل بخارا به دل با وی چگونه اند.

چون ابو عبدالله ابن خواجه ابو حفص بیرون آمد و تا کرمینه برفت، دل وی قوی شد و دانست که ابو عبدالله هرچه کند اهل شهر آنرا باطل نتوانند کردن. پس عزم قوی گردانید. و ابو عبدالله او را بسیار مدحها گفت و دل وی قوی گردانید. چون او را به شهر اندر آوردند مَعْظَم و مُکْرَم داشتند. و فرمود تا اهل شهر زر و سیم بسیار بر وی نثار کردند. و امیر اسماعیل حسین خوارجی را

بگرفت و به زندان فرستاد، و آن غوغا پراکنده شد به قدرت خدای تعالی در روز دوشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان سال بر ۲۶۰ بود. و به آن سبب شهر قرار گرفت، و اهل بخارا از رنج بیرون آمدند و به راحت پیوستند.

و در همین سال امیر نصر ابن احمد را منشور ولایت همه اعمال ماوراء النهر - از آب جیحون تا اقصی بلاد مشرق - بیاوردند از خلیفه موقت بالله^۱ و خطبه بخارا به نام امیر نصر ابن احمد و به نام امیر اسماعیل گفتند، و نام یعقوب لیث صفار از خطبه افتاده بود.

و امیر اسماعیل مدتی به بخارا باشید، و بعد از آن به سمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر اورا فرمانی بودی. و پسر برادر خود - ابو زکریا یحیا ابن احمد ابن اسد - را بر بخارا خلیفه کرد.

چون به ربّنجن رسید امیر نصر خبر یافت، ناخوش آمدش به جهت آنکه بی دستوری بود، فرمود تا اورا استقبال کردند و لیکن خود بیرون نیامد، و هیچ اکرام نکرد. و فرمود تا اورا به حصار سمرقند فرود آوردند. و صاحب شرطی^۲ سمرقند به اسم او کردند، و همچنان بر وی در خشم بود. و امیر اسماعیل به سلام رفتی چنانکه پیش از رفتن بخارا چنان نبود. و محمد ابن عمر را خلیفه وی کردند. و امیر اسماعیل به سلام آمدی و ساعتی بایستادی و باز رفتی و امیر نصر با وی هیچ سخن نگفتی. تا بر این حالت سیزده ماه برآمد. پسر عم وی محمد ابن نوح را و عبدالجبار ابن حمزه را به شفاعت آورد، تا اورا به بخارا باز فرستاد، و عصمت ابن محمد مروزی را وزیر وی کرد، و فضل ابن احمد

۱- خلیفه حکم حاکمیت همه سرزمینهایی که در قلمرو یعقوب لیث بود را برای نصر سامانی فرستاد تا اورا به جنگ با یعقوب لیث تحریک کند.

۲ - یعنی ریاست پلیس سمرقند.

مروزی را دبیر وی گردانید. و امیر نصر با همه وجوه اعیان و ثقات سمرقند به مشایعت او بیرون آمدند. و در این اثنا امیر نصر روی سوی عبدالجبار ابن حمزه کرد و گفت: «با ابوالفتح! این کودک را ما همی فرستیم تا از وی چه خواهیم دیدن!» عبدالجبار گفت: «چنین مگوی که او بنده تو است. بشرط آنکه هرچه فرمائی همان کند و هرگز با تو خلاف نکند.» گفت: «چنان است به حقیقت که من می گویم.» عبدالجبار گفت: «باز چه حکم کرده ای؟» امیر نصر گفت: «اندر چشمها و شمایل وی خلاف و عصیان همی بینم.» امیر اسماعیل چون به بخارا رسید اهل بخارا استقبال کردند، و به اعزاز تمام او را به شهر درآوردند. و یکی از دزدان خلقی را به خود گرد کرده بود، و از او باشان و رندان روستا چهارهزار مرد جمع شده بودند، و همه در میان رامشن و برکد راه می زدند، و نزدیک بود که قصد شهر کنند. امیر اسماعیل حسین ابن علاء را که صاحب شرط او بود - و حظیره بخارا وی نهاده بود، و کوی علاء را به وی باز می خوانند - به جنگ این دزدان فرستاد، و از اهل بخارا بزرگان و مهتران با وی یار شدند، و رفتند و جنگ کردند، و دزدان را هزیمت کردند. و حسین ابن علاء بر ایشان نصرت یافت و کلانتر دزدان را بگرفت و بکشت و سر وی را بیاورد. و جماعتی از آنها که با وی یار بودند بگرفت، امیر اسماعیل ایشان را بند کرد و به سمرقند فرستاد.

و چون از این کار فارغ شد خبر دادند که حسین ابن طاهر طائی باز با دوهزار مرد از خوارزم به آموی آمده است و قصد بخارا کرده. امیر اسماعیل لشکر جمع کرد آنچه توانست، و به جنگ رفت. خبر دادند که حسین ابن طاهر از جیحون بگذشت با دوهزار مرد خوارزمی. امیر اسماعیل برنشست و بیرون آمد و جنگ سخت کردند، و حسین ابن طاهر هزیمت شد، و از لشکر وی بعضی کشته شدند و بعضی به آب غرق شدند، و هفتاد مرد اسیر شدند. و این جنگ نخستین امیر اسماعیل بود که کرد. چون بامداد شد او اسیران را بخواند، و

هر مردی را یک جامه کرباس داد، و به خوارزم بازفرستاد.

حسین ابن طاهر به مرو رفت و امیر اسماعیل به بخارا بازآمد، و درحال مُلک تأمل کرد، و معلوم کرد که او را با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست، و به چشم ایشان هیبتی ندارد، و از جمع شدن ایشان منفعتی به وی راجع نخواهد شد.^۱ صواب چنین دید که جماعتی از مهتران بخارا را بخواند، و گفت: «از بهر من به سمرقند روید و پیش امیر نصر بگوئید و عذر از من بخواهید.» ایشان گفتند: «سَمْعًا و طَاعَةً.» روزی چند زمان خواستند، و بعد از آن برفتند. و این جماعت امیران بخارا بودند پیش از امیر اسماعیل. ابو محمد بخاراخداه خود پادشاه بخارا بود. و ابو حاتم یساری به غایت توانگر بود و به سبب مال بسیار ایشان را طاعت نداشتی.

بزرگان بخارا با این هردو به سمرقند رفتند. امیر اسماعیل نامه کرد به امیر نصر تا ایشان را بند کند و به زندان فرستد، تا وی مُلک بخارا تواند داشت. امیر نصر همچنان کرد، و آن قوم را روزگاری در آنجا بازداشت تا آنگاه که بخارا قرار گرفت. امیر اسماعیل باز به امیر نصر نامه کرد و ایشان را طلبید. و از بعد آن امیر اسماعیل ایشان را نیکو داشتی و حاجت‌های ایشان را روا کردی، و رعایت حقوق ایشان را بر خویشتن واجب دیدی.

و نصر ابن احمد بر اسماعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا در سالی پانصد هزار درم. و از بعد آن او را جنگها افتاد، و آن مال خرج شد، و نتوانست فرستادن دیگر آن. امیر نصر قاصدان فرستاد به طلب آن مال، و وی نفرستاد. میان ایشان به این سبب ناخوشی پدید آمد. امیر نصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد به فرغانه، به نزد برادر خود ابوالأشعث، و بخواندش با لشکر بسیار. و نامه دیگر به

۱- نشانه بی توجهی بزرگان مرعوب شده بخارا به سامانی‌ها و هواخواهی‌شان از صفاری‌ها.

شاش فرستاد به برادرِ دیگرش ابویوسف یعقوب ابن احمد تا با لشکر خود بیاید. و فرمود که ترکان اسپبجانب را نیز بیارند. و لشکر عظیم جمع کرد، آنگاه روی به بخارا نهاد، در ماه رجب سال ۲۷۲.

امیر اسماعیل چون خبر یافت بخارا را خالی کرد و به فَرَب رفت، حرمت داشت برادر را. امیر نصر به بخارا آمد. چون امیر اسماعیل را نیافت به بیکند رفت و آنجا فرود آمد. اهل بیکند استقبالش کردند و زر و سیم بر او نثار کردند، و نُزلهای^۱ بسیار بیرون آوردند.

و میان امیر اسماعیل و رافع ابن هرثمه^۲ که به آن تاریخ امیر خراسان بود دوستی بود. امیر اسماعیل به وی نامه کرد و از وی یاری خواست. رافع با لشکرِ خود بیامد، جیحون یخ کرده بود، از روی یخ بگذشت. چون امیر نصر خبر آمدنِ رافع یافت به بخارا باز آمد. و امیر اسماعیل با رافع اتفاق کردند که بروند و سمرقند را بگیرند. این خبر به امیر نصر رسید و به تعجیل به طواویس رفت و سر راه بگرفت. امیر اسماعیل با رافع به راه بیابان رفتند. همه روستاهای بخارا به تصرف امیر نصر بود، و ایشان اندر بیابان طعام و علف نمی یافتند، و آن سال قحط بود، و کار بر ایشان دشوار شد، تا اندر لشکر ایشان یک من نان به سه درم شد. و خلقی عظیم از لشکر رافع به گرسنگی هلاک شدند. و امیر نصر نامه کرد به پسر خود احمد به سمدقند تا وی از سغد و سمرقند غازیان را جمع کرد و لشکری ساخت. و اهل ولایت امیر اسماعیل را علف ندادند، و گفتند: «اینها خارجیانند، ما را حلال نباشد نصرت دادن ایشان.»

و امیر نصر به سبب آمدنِ رافع تنگدل شده بود. امیر نصر به کرمینه رفت، و

۱- نزلهای: پیشکشها.

۲- این رافع ابن هرثمه نیز از دشمنان یعقوب لیث و عمرو لیث، و از مخالفان استقلال ایران بود.

ایشان بر اثر او می‌رفتند، که رافع را کسی نصیحت کرد و گفت: «تو ولایتِ خود را رها کرده‌ای و اینجا آمده‌ای. اگر ایشان هر دو برادر با یکدیگر بسازند و تورا در میان گیرند، تو چه توانی کردن؟» رافع از این سخن ترسید، و رسول فرستاد به نزد امیر نصر، و گفت: «من به جنگ نیامده‌ام، بر آن آمدم تا میان شما صلح کنم.» امیر نصر را این سخن خوش آمد، و صلح کردند به آنکه کسی دیگر امیر بُود بخارا را، و امیر اسماعیل عامل خراج بُود و اموال دیوان، و خطبه به نام وی نُبود، و هر سالی پانصد هزار درم بدهد.

و نصر ابن احمد اورا بخواند، و اسحاق ابن احمد را نیز، و خلعت داد و امیری بخارا را به وی داد، و امیر اسماعیل به آن رضا داد. و امیر نصر بازگشت و رافع نیز به خراسان رفت. و این در سال ۲۷۳ بود.

چون از این حال پانزده ماه برآمد، امیر نصر کس فرستاد به طلب مال. امیر اسماعیل مال بازگرفت و نفرستاد. امیر نصر نامه کرد به رافع که وی ضمان کرده بود. رافع نیز نامه‌ای به امیر اسماعیل کرد به این معنی. امیر اسماعیل التفات نکرد. امیر نصر دیگر باره لشکرها جمع کرد همه از اهل ماوراء النهر، و ابوالأشعث از فرغانه بیامد، و دیگر باره روی به بخارا آوردند، به همان طور پیش، و روی به بخارا نهاد. چون به کرمینه رسید امیر اسماعیل نیز لشکر خود جمع کرد و به طواویس رفت. جنگ اندر پیوستند و کارزار سخت شد، و اسحاق ابن احمد به فَرَب به هزیمت رفت. امیر اسماعیل حمله‌ای قوی کرد بر اهل فرغانه، و ابوالأشعث به هزیمت رفت تا سمرقند. اهل سمرقند خواستند که اورا بگیرند از آنکه برادر خود را رها کرده و گریخته بود. ابوالأشعث از سمرقند بازگشت و به ربنجن آمد. و امیر اسماعیل احمد ابن موسا مرزوق را اسیر کرد و به بخارا فرستاد. و دیگر باره لشکر بخارا هزیمت شد. و امیر اسماعیل برجای ایستاده بود، و با وی اندک مردم مانده بودند، و از معروفان سیماء کبیر با وی بود. امیر

اسماعیل کس فرستاد و از غلامان و موالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد. و اسحاق ابن احمد را از فرب باز آورد. و از غازیان بخارا نیز دوهزار مرد بیرون آمدند، و لشکر قوی جمع کردند، و همه را علوفه داد. و امیر نصر به ربنجن رفت و کار لشکر بساخت و بازگشت، و امیر اسماعیل پیش پیش وی بازرفت به دیه دادبدین، و آنجا جمع شدند و جنگ در پیوستند روز سه شنبه پانزدهم ماه جمادی الاخر سال بر ۲۷۵. امیر اسماعیل بر لشکر فرغانه ظفر یافت و ابوالاشعث به هزیمت رفت، و لشکر همه هزیمت شده بودند. و امیر نصر با مردم اندک بماند، وی نیز به هزیمت شد. امیر اسماعیل جماعتی از خوارزمیان را بانگ بر زد و از امیر نصر دور کرد، و از اسب فرود آمد و رکاب او را بوسه داد. و سیماء کبیر غلام پدر ایشان بود و سپهسالار، و به سیماء کبیر کس فرستاد و او را خبر داد از این حال. نصر ابن احمد از اسب فرود آمد و نهالین بیفکند و بنشست، و امیر اسماعیل بر رسید و خویشتن از اسب بینداخت و پیش آمد و نهالین را بوسه داد و گفت: «یا امیر! حکم خدای این بود که مرا بر تو بیرون آورد. و ما امروز به چشم خویش می بینیم کار به این عظیمی را.» امیر نصر گفت: «ما متعجبیم به این کار که تو آوردی که اطاعت امیر خود نداشتی و فرمانی که خدای تعالی بر تو کرده بود نگذاری.» امیر اسماعیل گفت: «یا امیر! من مُقَرَّمٌ^۱ که خطا کردم و همه گناه مرا است، و تو اولی تری به فضل که این گناه بزرگ از من درگذرانی و عفو کنی.» ایشان در این سخن بودند که برادر دیگر - اسحاق ابن احمد - برسید و از اسب فرونیامد. امیر اسماعیل گفت: «یا فلان! خداوندگار خویش را فرونیائی؟!» و دشنام دادش و خشم گرفت بر وی. اسحاق زود فرود آمد و درپای نصر افتاد و زمین را بوسه داد و عذر خواست که «این اسب من توسن است و از وی زود

۰۱ مقرر: اقرار می کنم.

فرو نتوان آمدن.» این سخن تمام کرد، و امیر اسماعیل گفت: «یا امیر صواب آن است که زود به مقر عزّ خویش بازگردی پیش از آنکه این خبر آنجا رسد و رعیت بشورند در میان ماوراء النهر.» امیر نصر گفت: «یا ابا ابراهیم! این تویی که مرا به جای خویش می فرستی.» امیر اسماعیل گفت: «این نکنم چه کنم؟ و بنده را با خداونگار خویش جز این معامله نشاید کردن و جز هرچه که مراد تو باشد.» و امیر نصر سخن می گفت و آب از چشم او می بارید، و پشیمانی می خورد بر آنچه رفته بود و بر خونهای ریخته شده. آنگاه برخاست و برنشست. امیر اسماعیل و برادر اسحاق رکابها گرفتند و او را بازگردانیدند. و سیماء کبیر و عبدالله ابن مسلم را به مشایعه فرستاد، یک منزل رفتند، امیر نصر ایشان را بازگردانید و خود به سمرقند رفت.

و آنروز که نصر بن احمد اسیر بود همچنان سخن می گفت با آن قوم که در ایامی که امیر بود و بر تخت نشسته بود و ایشان به خدمت پیش او ایستاده بودند.

و امیر نصر از بعد آن به چهار سال وفات یافت، هفت روز مانده بود از ماه جمادی الاول در سال ۲۷۹، و امیر اسماعیل را خلیفه کرد بر جمله اعمال ماوراء النهر، و برادر دیگر و پسر خویشتن را به فرمان او کرد.

و چون امیر نصر از دنیا برفت امیر اسماعیل از بخارا به سمرقند رفت و مُلک راست کرد، و پسر او احمد ابن نصر را خلیفه خود بنشانند، و وی از آنجا غزو پیش گرفت. و امیر اسماعیل به بخارا آمده بود بیست سال تا آنگاه که برادر از دنیا برفت، و جمله ماوراء النهر به وی داد.

و چون خبر وفات امیر نصر به امیرالمؤمنین معتضد بالله رسید منشور عمل ماوراء النهر به امیر اسماعیل بداد در ماه محرم به تاریخ ۲۸۰، و وی به همین تاریخ به جنگ به طراز رفت و بسیار رنج دید، و به آخر امیر طراز بیرون

آمد و اسلام آورد با بسیار دهقانان، و طراز گشاده شد. و کلیسای بزرگ را مسجد جامع کردند، و به نام امیرالمؤمنین معتضد بالله خطبه بخواندند. و امیر اسماعیل با بسیار غنیمت به بخارا آمد، و هفت سال پادشاهی کرد، و امیر ماوراء النهر بود تا آنگاه که کار عمرو لیث بزرگ شد و بعضی از خراسان بگرفت و روی به غزو نهاد. و علی ابن حسین که امیر بود از احمد که امیر گوزگانیان بود یاری خواست، جواب نیکو نیافت، از جیحون بگذشت، و به نزد امیر اسماعیل آمد به بخارا، امیر شاد شد، و وی را پیش رفت با سپاه، و به اعزاز و اکرام به بخارا درآوردند، و بسیار نعمت به نزد وی فرستاد. و علی ابن حسین به فرب رفت و سیزده ماه آنجا باشید. و امیر اسماعیل پیوسته به نزد او هدیهها فرستادی و وی را نیکو داشتی. و علی ابن حسین آنجا می بود تا پسرش هم او را بکشت به فرب در جنگ.

عمرو لیث نامه کرد به ابوداود که امیر بلخ بود، و به احمد ابن فریغون که امیر گوزگانیان بود، و به امیر اسماعیل که امیر ماوراء النهر بود، و مر ایشان را به طاعت خویش خواند، و عهدهای نیکو کرد، و اینها به فرمان او پیش رفتند، و خدمت نمودند. رسول به نزد امیر اسماعیل آمد و نامه بداد واز اطاعت نمودن امیر بلخ و امیر گوزگانیان خبر داد، و گفت تو به این اطاعت نمودن سزاوارتری و بزرگوارتری، و قدر پادشاهی تو بهتر دانی که پادشاهزاده ای. امیر اسماعیل جواب داد که «خداوند تو به این نادانی است که مرا با ایشان یکی می کند، و ایشان مرا بنده اند. جواب من به شمشیر تر است، و میان من و او جز جنگ نیست. بازگرد و او را خبر ده تا اسباب جنگ ساز کند.»

عمرو لیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد، و از ایشان یاری خواست درکار امیر اسماعیل سامانی، و گفت: «دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش باید گفتن و وعدههای خوب باید کردن.» پس جماعتی از مشایخ نیشابور را - از

خاصگان خویش - بفرستاد و نامه نوشت و درنامه یاد کرد که «هرچند امیرالمؤمنین این ولایت ما را داد و لیکن تورا با خود شریک کردم در مُلک، باید که مرا یار باشی، و دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی میان ما راه نیابد، و میان ما دوستی و یگانگی بود، و آنچه پیش از این گفته بودیم از راه گستاخی بود، از سر آن درگذشتیم. باید که ولایت ماوراء النهر نگاه داری که سرحد دشمن است، و رعیت را تیمار داری. و ما آن ولایت را به تو ارزانی داشتیم، و جز خشنودی و آبادانی خان و مان تو نخواهیم.» و از معروفان نیشابور چندی را فرستاد و گفت: «ما را بر هیچ کس اعتماد نیست جز بر تو، باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی، و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد.»

چون خبر فرستاده عمرو لیث به امیر رسید، امیر به لب جیحون فرستاد و نگذاشت تا از آب بگذرند، و چیزی که آورده بودند از ایشان نگرفتند و نیاوردند. و آنرا به خواری بازگردانیدند.

و عمرو لیث را خشم آمد، جنگ را راست ساخت. و علی ابن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که «برود و به آمویه لشکر را فرود آرد، و به گذشتن شتاب نکند، تا آنگاه که بفرمایم.» و از پس او سپهسالار دیگری - محمد ابن لیث - با پنج هزار مرد بفرستاد، و گفت: «با علی ابن سروش تدبیر کنید، و سپاه را بدرارید، و هرکه را آنجا به امان آید امان دهید و نیکو دارید، و کشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید.» و عمرو لیث لشکرها پیایی می فرستاد.

امیر اسماعیل چون خبر یافت، از بخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد و به لب جیحون رفت، و ناگاه شبیخون برد و از جیحون بگذشت به شب. و علی ابن سروش خبر یافت، زود برنشست و سپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد و جنگ در پیوست. و از هرسو لشکر امیر اسماعیل درمی آمد، و جنگ سخت شد، و محمد ابن علی ابن سروش برگشت و او نیز گرفتار شد، و از

معروفان نیشابور بسیار گرفتار شدند. و دیگرروز امیر اسماعیل سپاه عمرو لیث را بناوخت و علوفه داد، و همه را به نزد عمرو لیث فرستاد. بزرگان لشکر با امیر اسماعیل گفتند: «اینها که با ما جنگ کردند. چون بگرفتی همه را خلعت دادی و باز پس فرستادی؟» امیر اسماعیل گفت: «چه خواهید از این بیچارگان؟ بگذارید تا به ملک خویش بروند، زین سپس هرگز به جنگ شما باز نیایند و دل دیگران نیز تباہ کنند.» و امیر اسماعیل بازگشت، و با بسیار سیم و جامه و زر و سلاح به بخارا باز آمد.

و از بعد یکسال عمرو لیث به نیشابور بود غمناک و غمگین و اندوهگین و پشیمان. و می گفت: «من کین علی سروش و پسر باز خواهم.»

و چون امیر اسماعیل خبر یافت که عمرو لیث تدارک جنگ می سازد، وی مر سپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد، و از هرسو روی به ایشان نهاد. و مر اهل و نااهل را و جولاهه همه را علوفه بداد، و مردم را از این سخت می آمد، و می گفت: «با این لشکر به عمرو لیث جنگ خواهد کردن.» و این خبر به عمرو لیث رسید، شاد شد. به لب جیحون بود. منصور قراتگین و پارس بیکندی از خوارزم به آمویه آمدند. و از ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مرد رسید. و بیست و پنجم ذیقعد محمد ابن هارون را با مقدمه لشکر فرستاد، و خود روز دیگر بیرون رفت و از جیحون بگذشت. و سپاه از هر جای به آمویه گرد کرد، و از بخارا به شهر خوارزم رفتند و تا دوشنبه دیگر کار راست کردند، و از آنجا روی به بلخ آوردند. و عمرو لیث شارستان حصار بگرفت و خود پیش شارستان سپاه فرود آورد، و لشکر به رده گرد بر گرد خندق بگرفت، و چندروز بود تا سپاه درآمد و بارها استوار کرد، و به مردم چنان نمود که من از شهر شما گردم، و مردم را دل خوش کرد. و امیر اسماعیل علی ابن احمد را به فاریاب فرستاد و فرمود تا کارداران عمرو لیث را بکشند. و از هر جای کسان فرستاد تا

کسانِ عمرو لیث را می‌کشتند و مال می‌آوردند. و بسیار مال بیاوردند.

و امیر اسماعیل به علی‌آباد بلخ فرود آمد و سه روز آنجا مقام کرد، و از آنجا لشکر برداشت و چنان نمود که به نمازگاه خواهد فرود آمد، و آن راه را فراختر فرمود کردند. چون عمرو لیث چنان بدید آن‌جانب دروازه‌ها استوار کرد، و لشکر بدان‌جانب پیش داشت، و منجیقها و عراده‌ها بدان‌جانب راست کرد، و به‌راه نمازگاه کمین نهاد، و چندجای لشکر را مشغول کرد. پس چون بامداد شد امیر اسماعیل راه بگردانید و به راه دیگر به دروازه شهر رفت و به پل عطا فرود آمد. عمرو لیث از این کار به تعجب ماند، و منجیقها نیز بدان‌جانب بایست بردن.

و امیر اسماعیل سه روز آنجا ماند و بفرمود تا آب از شهر بازگرفتند، و دیوار همی افگندند و درختان همی کنند، و راهها را پست کردند، تا روز سه‌شنبه بامداد که امیر اسماعیل به اندک‌سپاه برنشست و به‌در شهر رفت. عمرو لیث بیرون آمد و جنگ در پیوست، و جنگ سخت شد و لشکر وی به هزیمت شدند، و لشکر در پی ایشان همی تاخت و بعضی راهمی کشتند و بعضی را می‌گرفتند، تا به هشت‌فرسنگی بلخ برسیدند عمرو لیث را دیدند با دو چاکر؛ یکی بگریخت و آن دیگری به عمرو لیث در آویخت. پس عمرو لیث را بگرفتند. و هرکس می‌گفت که «عمرو لیث را من گرفتم». عمرو لیث گفت: «مرا این چاکر من گرفته است.» و عمرو لیث مر آن چاکر را پانزده دانه مروارید داده بوده است قیمت هر یکی هفتاد هزار درم. آن مرواریدها از آن غلام بستند. و گرفتن عمرو لیث چهارشنبه بود دهم ماه جمادی الاول سال بر ۲۸۸.

و عمرو لیث را پیش امیر اسماعیل آوردند. عمرو لیث خواست که پیاده شود. امیر ماضی دستوری نداد، و گفت: «من امروز با تو آن کنم که مردمان عجب دارند.» و بفرمود تا عمرو لیث را به سراپرده فرود آوردند، و برادر خویش به نگاه داشتن او فرستاد، و از پس چهار روز امیر را بدید. عمرو لیث را بفرمود

تا پیرسیدند که «چگونه گرفتار شدی؟» گفت: «همی تاختم، اسبم فروماند، فرود آمدم و خُفتم، و دو غلام دیدم بر سر من ایستاده، یکی از ایشان تازیانه رها کرد و بر بینی من بنهاد. گفتم: از این پیرمرد چه می‌خواهی؟ سوگند دادم مر ایشان را که مرا هلاک نکنند. فرود آمدند، و پای مرا بوسه دادند، و مرا زینهار دادند. یکی از ایشان مرا بر اسب نشانند، و مردمان جمع آمدند، و گفتند: با تو چیست؟ گفتم: با من چند مروارید است، قیمت هر یکی هفتاد هزار درم، و انگشتری خویش بدادم، و موزه از پای من بیرون کردند، لختی گوهرهای گرانبها یافتند. و سپاه مرا اندر یافت. و در این میان امیر اسماعیل را دیدم از دور، خواستم که فرود آیم، به جان و سر خویش سوگندم داد که فرو می‌آی! دل من قرار گرفت، و مرا به سراپرده فرود آورد. و ابویوسف با من نشست و مرا بازداشت، و چون آب خواستم مرا جُلاب دادند، و در حق من انواع اعزاز و اکرام نمودند. پس امیر اسماعیل نزد من اندر آمد و مرا بناوخت و عهد کرد که تورا نکشم. و بفرمود تا مرا در عماری نشانند و به حرمت به شهر رسانند. و به شب مرا به شهر سمرقند درآوردند چنانکه از اهل سمرقند هیچ‌کس را خبر نبود. و امیر اسماعیل انگشتری من بخرید از آن‌کس که با وی بود به سه هزار درم و بهای آن بداد، و به نزد من فرستاد، و نگین انگشتری یاقوت سرخ بود.»

و عمرو لیث گفت که «روز جنگ با من چهل هزار درم بود که در جنگ بردند. و من بر اسبی بودم که پنجاه فرسنگ راه رفتی و بسیار آزموده بودم. امروز همان اسب چنان سست همی‌رفت که خواستم فرود آیم پایهای اسب به جوی فرو شد و از اسب فرو افتادم و از خویشتن نومید گشتم. چون آن هر دو چاکر قصد من کردند آن‌کس که با من بود اورا گفتم: بر اسب من بنشین و بگریز. وی

بر اسب من بنشست، نگاه کردم چون ابر همی رفت. دانستم که از بی دولتی من بوده است، عیب اسب نبوده است.»

عمرو لیث امیر اسماعیل را گفت: «من به بلخ ده خروار زر پنهان کرده‌ام، بفرمای تا بیاورند که امروز به آن سزاوارتری. امیر اسماعیل کس فرستاد و بیاوردند و جمله را به نزدیک عمرو لیث فرستاد. و امیر اسماعیل را هرچند الحاح کردند هیچ قبول نکرد.

و نامه امیرالمؤمنین به سمرقند رسید به طلب عمرو لیث. چون نامه به امیر اسماعیل رسید اندوهگین شد از جهت عمرو لیث، فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن. فرمود تا عمرو لیث را در عماری نشانده به بخارا آوردند. و امیر اسماعیل از شرم روی به‌وی نمود، و کس فرستاد که اگر حاجتی داری بخواه. عمرو لیث گفت: «فرزندان مرا نیکو دار و این کسان که مرا می‌برند وصیت کن تا ایشان مرا نیکو دارند.» امیر اسماعیل همچنان کرد، و در عماری نشانده او را به بغداد فرستاد. و چون به بغداد رسید خلیفه او را به «صافی» خادم سپرد. و وی دربند می‌بود پیش صافی خادم تا آخر عهد معتضد. و وی دو سال در زندان بود تا کشته شد به تاریخ ۲۸۰.

و چون امیر اسماعیل عمرو لیث را نزد خلیفه فرستاد، خلیفه منشور خراسان به‌وی فرستاد، و از عقبه حلوان^۱ تا ولایت خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و سند و هند و گرگان همه او را شد. و بر هر شهری امیری نصب کرد، و آثار عدل و سیرت خوب ظاهر کرد. و هرکه بر رعیت ظلم کردی گوشمال دادی. و هیچ‌کس از آل سامان با سیاست‌تر از وی نبود. با آنکه زاهد بود در کار ملک هیچ محابا نکردی. و پیوسته خلیفه را طاعت نمودی. و در عمر خویش

۱- عقبه حلوان: منطقه غربی قصر شیرین.

یک ساعت بر خلیفه عاصی نشدی، و فرمانِ اورا بغایت استوار داشتی. و امیر اسماعیل بیمار شد و مدتی بیمار بود، و رنج او بیشتر از رطوبت بود. طبیبان گفتند: «هوای جوی مویان تر است.» اورا به دیه رزمز بردند که از خاصه ملک او بود، و گفتند آن هوا اورا موافق تر باشد. و امیر آن دیه را دوست داشتی و به هر وقت آنجا رفتی به شکار، و آنجا باغی ساخته بود. و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت هم در آن باغ به زیر گوزبن^۱ بزرگ در پانزدهم ماه صفر به سال ۲۹۵. و وی بیست سال امیر خراسان بود، و مدت حکومت او سی سال بود. خدای تعالی بر وی رحمت کناد که در ایام وی بخارا دارالملک شد. و همه امیران آل سامان حضرت خویش به بخارا داشتند، و هیچ از امیران خراسان به بخارا مقام نکردند پیش از وی. و وی به بخارا مقام داشتن مبارک داشتی، و دل وی به هیچ ولایت نیارمیدی جز به بخارا. و هر جا بودی گفתי شهر ما چنین و چنین، یعنی بخارا. و بعد از وفات وی پسر او - احمد - به جای او نشست، و امیر اسماعیل را لقب امیر ماضی^۲ کردند.

ذکر امیر احمد ابن اسماعیل سامانی

به روزگار پدرش - امیر ماضی - امیر خراسان می بود، و سیستان به نام او بود و سیستان را او گشاده بود. و چون امیر ماضی درگذشت او از آنجا به بخارا آمد و بر تخت ملک نشست، و به سیرت پدر خویش می رفت، و عدل می کرد و انصاف رعیت به تمامی داد، و رعایا در راحت و آسایش می بودند. او شکار دوست داشتی، و به شکار رفته بود به لب جیحون سرآورده زده، چون از شکار

۱- گوزبن: درخت گردو.

۲- امیر ماضی: امیر گذشته.

باز آمد، قاصدی آمد و نامه آورد از ابوالعباس امیر طبرستان. نامه بر خواند، نوشته بود که «حسین ابن علا خروج کرد، و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت، و مرا به ضرورت می باید گریخت». امیر دلتنگ شد و به غایت غمناک شد، دعا کرد و گفت: «بارخدا یا اگر این مُلک از من خواهد رفتن مرا مرگ ده»، و به سراپرده درآمد.

رسم آن بود که یکی شیر داشتی، هر شبی بر در آن خانه که وی خفتی به زنجیر بر بستندی، تا هر که خواستی که بر این خانه درآید آن شیر وی را هلاک کردی. آن شب چون دلتنگ بود خاصگان همه دل مشغول بودند فراموش کردند آوردن شیر را. او بخفت، و جماعتی از غلامان امیر درآمدند و سرش را ببریدند، پنجشنبه یازدهم جمادی الاخر در سال ۳۰۱ از هجرت. و او را به بخارا آوردند، و در گورخانه نوکنده نهادند. و او را «امیر شهید» لقب کردند.

و ابولحسن را تهمت نهادند که غلامان را او گماشته است، و او را به بخارا آوردند و بردار کردند. و آن غلامان که او را کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند، و بعضی به ترکستان بگریختند.

و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز.

ذکر امیر نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی

چون از دفن امیر شهید فارغ شدند، پسر او نصر را سعید لقب کردند، و وی هشت ساله بود. و وزارت او ابو عبدالله محمد ابن احمد جیهانی گرفت. و حمویه ابن علی سپهسالار شد، و او را صاحب وجود خراسان خواندندی. و کار امیر سعید به اول ضعیف بود، و به هر جای فتنه پدید آمدی. و عم پدر وی - اسحاق ابن احمد - به سمرقند بیعت خواست، و اهل سمرقند با وی بیعت کردند. و پسر او ابوصالح منصور ابن اسحاق به نیشابور خروج کرد، و بعضی از

شهرهای خراسان بگرفت، و کار اسحاق ابن احمد به سمرقند قوی شد. امیر سعید سپهسالار خود حمویه ابن علی را فرستاد به جنگ. اسحاق به هزیمت شد و لشکر به سمرقند درآمد. اسحاق دگرباره خویشان راست کرد، و اهل سمرقند با وی بیرون آمدند و با حمویه جنگ کردند. و اهل سمرقند به هزیمت شدند و اسحاق ابن احمد بار سوم بیرون آمد و این بار گرفتار شد. و پسر وی منصور ابن اسحاق به نیشابور بمرد. و همه خراسان و ماوراء النهر بر امیر سعید صافی شد. و در پارس و کرمان و طبرستان و گرگان و عراق خطبه به نام او گفتند.

به تاریخ سال سیزدهم امیر سعید از بخارا به نیشابور رفت و به بخارا خلیفه‌ای گذاشت - یکی از توابع خویش را - نام او ابوالعباس احمد ابن یحیا ابن اسد سامانی. به این تاریخ در محله گردونکشان آتش افتاد، و آتشی چنان عظیم که مردمان سمرقند بدیدند آن آتش را. و اهل بخارا گفتند آن آتش از آسمان آمد. و این محله همه بسوخت چنانکه فرونشاندن مُتَعَدَّر^۱ شد.

القصه برادران دیگر وی خروج کردند و بسیار فتنه انگیزتند، و عاقبت ابوزکریا که اصل فتنه بود بگریخت با مردم اندک، و بی‌برگ و بی‌نوا به خراسان رفت، و برادران دیگر امان خواستند. امیر سعید ایشان را امان داد و به نزد خویش آورد، تا آن فتنه بیارامد.

هم به روزگار امیر سعید - نصر ابن احمد ابن اسماعیل - در ماه رجب سال بر ۳۲۵ در بخارا آتش افتاد، و جمله بازارها بسوخت. و آغاز آن از دکان هریسه پزی بود به دروازه سمرقند، که خاکستر از زیر دیگ هریسه برداشت و به بام بر آورد، و بر بام او مگای بود تا آکنده شود، پاره‌ای آتش در میان خاکستر

۱- متعذر: ناممکن.

بود، وی ندانسته بود، باد برد و آن آتش بر تواره زد و آن تواره درگرفت، و از آن جمله بازارها درگرفت، و محله دروازه سمرقند جمله بسوخت. و آتش بر هوا چون ابر همی رفت، و کوی بکار و تیمچه‌های بازار و مدرسه فارجک و تیم کفشگران و بازار صرافان و بزازان، و آنچه در بخارا بود بدین‌جانب همه بسوخت تا به لب رود. و پاره‌ای آتش بجست و مسجد ماخ درگرفت و تمام بسوخت، و دو شبانه روز می‌سوخت. و اهل بخارا در آن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند، تا روز سوم بکشتند. و یک‌ماه آن چوبها به زیر خاک می‌سوخت، و زیاده از صدهزار درم اهل بخارا را زیان شد، و هرگز عمارتهای بخارا مثل آن نتوانستند کردن.

و امیر سعید را سی و یک‌سال مُلک بود. و پادشاه عادل بود، و او از پدر خویش عادل‌تر بود، و شمایل او بسیار بوده است که اگر همه را یاد کنیم دراز گردد. و چون از دنیا برفت پسر او نوح ابن نصر به مُلک بنشست.

ذکر امیر نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی

و او را امیر حمید گفتندی. او به‌جای پدر به مُلک بنشست به اول شعبان سال بر ۳۳۱، و ابوذر وزیر او شد، و وی قاضی بخارا بود، و به‌روزگار کسی از وی فقیه‌تر نبود، و «مختصر کافی» تصنیف او بود.

و چون امیر سعید وفات یافت هرکسی جائی فرار کردند، امیر حمید از بخارا بیرون آمد و به نیشابور رفت، و ابوعلی اصفهانی امیر نیشابور بود، بفرستاد تا او را بگرفتند. و ولایتها صافی کرد و مخالفان را پراکنده کرد و نیشابور را به ابراهیم سیمجور داد. ابوعلی اصفهانی با خویش گفت که «من مُلک با وی راست کردم، وی ولایت به‌دیگری داد». ابوعلی اصفهانی مر ابواسحاق ابراهیم ابن احمد ابن اسماعیل سامانی را گفت: «به‌بخارا رو و ملک بگیر، چون من با تو

باشم امیر با تو مقابله نتواند کردن.» ابواسحاق لشکر بکشید و خلاف ظاهر کرد. امیر حمید از نیشابور بازگشت. ابو اسحاق قصد او کرد و میان ایشان جنگ افتاد، و امیر حمید در هزیمت شد و تا بخارا بیامد. و ابواسحاق عم وی بر اثر وی به بخارا بیامد، و در جمادی الآخر به سال ۳۳۵ با وی همه اهل بخارا بیعت کردند. و بر همه منبرهای بخارا خطبه بنام ابواسحاق خواندند.

و بعد از مدتی او را معلوم شد که لشکر وی با وی دل بد کرده‌اند و با امیر حمید راست شده‌اند، و قصد آن دارند که او را بکشند، از بخارا بازگشت و به چغانیان رفت. و امیر حمید سپهسالاری منصور قراتگین را داد و به مرو فرستاد. و علی ابن محمد قزوینی را بگرفت و بند کرد و به بخارا فرستاد، و آن فتنه را فرو نشاند.

و امیر حمید را در مدت مُلک خود با هرکسی از طالبان مُلک خویش جنگهای بسیار افتاد، و به تاریخ ۳۴۱ ولایتها بر امیر حمید صافی شد. امیر حمید از دنیا برفت در ماه ربیع الآخر ۳۴۳. و مدت مُلک او ۱۲ سال بود. احمد ابن محمد ابن نصر گوید که محمد ابن جعفر نرشی این کتاب به نام او کرده است. به اول روزگار وی در سال ۳۳۲.

و آنچه در عهد امیر حمید بوده است به تمامی در کتاب خویش یاد نکرده است، و همچنین آنچه بعد از امیر حمید ما را درست شده است از حال امراء سامانی. به توفیق الله تعالی.

ذکر امیر رشید ابوالفوارس عبدالملک ابن نوح ابن نصر ابن احمد

چون امیر حمید از دنیا برفت به امیر رشید بیعت کردند، و وی دهساله بود که به مُلک بنشست.

و چون خبر وفات امیر حمید به ولایتها رسید هرکسی به ولایتی طمع

کردند. اشعث ابن محمد ابن محمد را به خراسان فرستاده بود، و او را به هرات و اصفهان جنگهای بسیار افتاد، و ولایتها صافی کرد، و هنوز در آن کار می‌بود و جنگ می‌کرد که امیر رشید از اسب بیفتاد و هم در آن شب وفات یافت. و آن شب چهارشنبه بود و هشت‌روز از ماه شوال گذشته بود به سال ۳۵۰. و مدت ملک او هفت‌سال بود، و چون او را دفن کردند لشکر بشوریدند و خلاف کردند. و هرکسی طمعِ مُلک کردند، و فتنه‌ها ظاهر شد.

ذکر امیر منصور ابن نصر ابن احمد

و او را امیرِ سدید نام کردند. او به مُلک بنشست و لشکر با وی بیعت کردند و اتفاق پدید آمد بعد از اختلاف بسیار. و بیعت او روز آدینه بود نوزدهم ماه شوال به سال ۳۵۰. و سپهسالار البتگین در نیشابور بود، چون خبر وفات امیر رشید به او رسید قصد بخارا کرد تا امیر سدید را بگیرد. و امیر سدید لشکر فرستاد، و چون به جیحون رسید خواست که بگذرد نتوانست گذشتن از آنکه لشکر بسیار آمده بود. خواست که بازگردد و به نیشابور رود با ولایت خود، امیر سدید نامه کرد به محمد ابن عبدالرزاق به نیشابور تا او را نگذارد که به نیشابور درآید. البتگین خبر یافت، دانست که به نیشابور نتواند رفتن، همچنان از آب جیحون بگذشت و به بلخ رفت و بلخ را بگرفت و خلاف ظاهر کرد.

امیر سدید اشعث ابن محمد را فرستاد، و با البتگین جنگها کرد، و به آخر البتگین را از بلخ بیرون کرد. البتگین به غزنه رفت، اشعث ابن محمد بر اثر وی به غزنه رفت، و آنجا نیز جنگها کردند، و دیگر بار البتگین از پیش وی به هزیمت شد و باز به بلخ گریخت. و باز امیر سدید او را امان داد، و بعد از خلاف و جنگ بسیار به خدمت آمد.

و در این ایام امیر سدید لشکرهای بسیار به ولایتها فرستاد و مملکت

صافی کرد، و بیش در ولایت منازع نماند. و ولایت دیلمان بگرفت، و با دیلمان صلح کرد به آن که هر ساله ۱۵۰ هزار درم نیشابوری بدهند. و امیرِ سدید از دنیا برفت در روز یکشنبه شانزدهم ماه محرم به سال ۳۶۵. و مدت مُلک او پانزده سال و پنج ماه بود. والله اعلم.

ذکرِ امیرِ نوح ابن منصور ابن نصر ابن احمد

چون امیرِ سدید روز یکشنبه از دنیا برفت، روز دوشنبه پسر وی به مُلک بنشست، و با وی بیعت کردند و او را امیرِ رضی لقب شد. و ابو عبدالله محمد ابن احمد جبهانی وزیر شد، و باز به سبب پیروی عذر خواست، و بعد از وی دو سه روز دیگر شد، آنگاه امیر محمد ابن عبدالله ابن عَزَیر وزیر شد، و کار مُلک بارونق شد. و ابوالعباس تاش که سپهسالار لشکر بود معزول شد، و ابوالحسن محمد ابن ابراهیم سپهسالار شد. ابوالعباس تاش خلاف کرد و نیشابور بگرفت. و سپهسالار ابوالحسن و پسر وی ابو علی و ابوالحسن فایقِ خاصّه به نیشابور رفتند و او را هزیمت کردند به سال ۳۷۷. و ابوالعباس از نیشابور بگریخت، به گرگان گریخت، علی ابن حسن با وی یار شد و به گرگان درآوردش.

و چون سپهسالار ابوالحسن محمد ابن ابراهیم از دنیا برفت به آخر ذیقعدۀ سال ۳۷۸، پسر وی سپهسالار شد. و بعد از وی امیرِ رضی از وی با کراهیت شد و او را معزول کرد. و سپهسالار ابوالحسن فایقِ خاصه شد، و به هرات رفت و با وی جنگ کرد. و فایقِ خاصه از وی بگریخت، و به مرو رفت به تاریخ ذیحجه سال بر ۳۷۸ از هجرت.

و بعد از وی ابوالحارث منصور ابن نوح یکسال و ۹ ماه والی بود، بکتوزیان او را در سرخس بند کردند و مملکتِ آل سامان از دست ایشان بیرون رفت. والله اعلم.

ذکر جماعتی که در بخارا قاضی بودند

سبویه ابن عبدالعزیز بخاری بود. و محمد ابن آعین گفت: از عبدالله مبارک^۱ شنیدم که گفت: «سبویه قضاى بخارا کرد و به دو درم جور نکرد.» باز گفت: «دو درم بسیار باشد، به ذره‌ئی جور نکرد.»

و باز مُخَلِّد ابن عمر قاضی شد به سالهای دراز، و آخر کار شهید شد. و دیگر ابودیم حازم سدوسی که وی را از خلیفه فرمان قضا رسید. و دیگر عیسا ابن موسا تیمی، معروف به غُنْجَار^۲ بود (رح) که او را قضا دادند قبول نکرد، و سلطان فرمود: «اگر قضا نکنی کسی را اختیار کن که به‌وی دهیم.» این‌هم قبول نکرد. و سلطان فرمود که اهل قضا را پیش او یاد کنید. همچنان کردند، و نام هرکسی که پیش او یاد کردند گفت: «نشاید.» چون حسن ابن عثمان همدانی^۳ را پیش او یاد کردند خاموش گشت. گفتند: «خاموشی از وی علامت رضا باشد.» و حسن ابن عثمان را قضا دادند. در عهد او در شهرهای خراسان به علم و زهد او هیچ‌کس را نشان ندادند.

باز عامر ابن عمر ابن عمران بود.

باز اسحاق ابن ابراهیم حَبَطِی بود،^۴ و بعد از عزل به توس وفات یافت در

۱ - عبدالله ابن مبارک مروزی متولی ۱۸۱ از محدثان بزرگ مرو بوده است.

۲ - غُنْجَار: سرخ‌گونه؛ کسی که گونه‌هایش گلگون است (پارسی است). این مرد از عربهای سرخس بود و در سال ۱۸۶ در سرخس درگذشت.

۳ - همدانی: از قبیله عرب بنی همدان.

۴ - حبطی، عرب از یک تیره از بنی تمیم.

سال ۲۰۸.

دیگر سعید ابن خلف بلخی^۱ بود که وی را قضا دادند در سلخ جمادی الاول سال ۲۱۳. به وجهی قضا راند که بر وی مثل زدند از عدل و انصاف و شفقت بر خلق خدای تعالی. و سنتهای نیکو نهاد، و از آن جمله این درغات^۲، و قسمت آب بخارا وی نهاد به عدل و انصاف، تا قوی بر ضعیف ستم نکند. دیگر عبدالحمید ابن ابراهیم نرشی بود. و او را از جمله عباد الصالحین گفتندی.

دیگر احمد ابن ابراهیم برگدی به روزگار احمد ابن اسماعیل سامانی قاضی بود و هم فقیه بود و هم زاهد.

دیگر ابوذر محمد ابن یوسف بخاری که از جمله اصحاب امام شافعی^(ح) بود و با علم و زهد بود، و او را بر علمای بخارا تقدیم کردند. و او را بسیار بیازمودند به رشوت پنهان، و به هر معنی به هیچ چیزی خویشتن را آلوده نکرد بلکه هر روز عدل و انصاف از او ظاهرتر می شد. و چون پیر شد از قضا عذر خواست و به حج رفت و حج گزارد، و مدتی به عراق بباشید^۳ و در طلب علم حدیث پیغامبر^(ص) بود و شاگردی کرد، و باز به بخارا آمد و عزلت اختیار کرد تا آخر حیات. رحمت الله علیه.

دیگر ابوالفضل ابن محمد ابن احمد مروزی السلمی^۴ الفقیه بود صاحب «مختصر کافی». و سالهای بسیار در بخارا قضا کرد که به ذره‌ئی بر وی جور و عیب نگرفتند، و عدل و انصاف عام می کرد. به روزگار او در دنیا به علم و زهد

۱ - این مرد از فقهای بزرگ بلخ و عرب از قبیله بنی عامر بود.

۲ - درغ: سدی که در جلو آب جاری بندند تا آب در پشتی جمع شود و به هنگام از آن استفاده شود.

۳ - بباشید: باشنده شد؛ سکونت گزید.

۴ - عرب از قبیله بنی سلمه.

مثل او نبود. بعد از آن وزیر سلطان شد، و به مرو شهید شد.^۱

رحمت الله عليهم اجمعين.

مصنف این کتاب گوید که اگر جمله علمای بخارا را ذکر کنیم دفترها باید. و این جمله که ما یاد کردیم از آنهاست که پیغمبر (ص) فرمود که «علماء اُمّتی کأنبیاء بنی اسرائیل.»

پایان

www.iantarikh.com

۱ - او در سال ۳۳۴ توسط سپاهیان شورشی امیر نوح سامانی که غلامان ترک امیر بودند بازداشت شد، و پاهایش را میان دوسر به هم آمده دودرخت سپیدار بستند و سرهای دودرخت را رها کردند و او به دونیم شد.